

گزیده گلستان سعدی

به کوشش سید اکبر حفیظی



همراه

مؤسسه کتاب همراه



ادبیات (۳۲)

ادبیات (۳۲)

ISBN: 964-6034-89-6



9 789646 034891



گزیده گلستان سعدی

به کوشش:
سید اکبر میر جعفری

مؤسسہ کتاب همراه

آب دریا که کز تنش می‌چرخد

در فرهنگ کهنسال و مهربار سرزمین ما، کتاب و ادبیات مکتوب عزیزترین مونس و همراه آدمی بوده و اهل مطالعه همواره از امتیازات اجتماعی و منزلتی ارجمند در یاد، خاطره و منظر عمومی جامعه برخوردار بوده‌اند.

با این وصف اگر در نشر کتاب و ترویج کتابخوانی همتی مداوم و سنجیده به کار بسته نشود، در کوران رخدادهای زمانه سایه سستی و غفلت بر این رسانه مستولی خواهد شد و جای حضور و انس دلنشین و تعالی‌بخش کتاب را سرگرمیها و دل‌مشغولیهای کم ارج خواهد گرفت.

انتشار سلسله کتابهای **هفتاد و هشت** برخاسته از این اندیشه است که کتاب می‌تواند با حجم کم و بهای ارزان در دسترس عموم قرار گیرد و با عرضه آن در شبکه‌ای گسترده و مردمی راه خود را به خانه‌ها باز کند.

در این مجموعه چکیده‌هایی سودمند از ادبیات و معارف و دست‌آوردهای گوناگون دانش و هنر، مطابق با ذوق و موقعیت فرهنگی اجتماعی مخاطبین عرضه می‌شود تا شور و شوق مطالعه را هرچه بیشتر برانگیزد و بدان دامن زند و چون موجی خاطره‌دیرا را به یاد آورد و اشتیاقی وصال را موجب شود.

مؤسسه کتاب همراه

سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۰۵۶۹۱- ق
[گلستان، برگزیده]
گزیده گلستان سعدی / به کوشش اکبر میرجعفری. تهران:
مؤسسه کتاب همراه، ۱۳۷۹.
۱۶۰ ص. ۱۹×۸/۵ س.م. (مؤسسه کتاب همراه؛ شماره
کتاب: ۱۰۵، ادبیات، ۳۲)
ISBN: 964-6034-89-6 ۲۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
چاپ سوم: ۱۳۸۲؛ ۳۰۰۰ ریال
۱. نشر فارسی - قرن ۷ ق. الف. میرجعفری، اکبر، ۱۳۴۸-
مصحح. ب. عنوان.

۸۶۸/۸۳۱ PIR ۵۲۱۱/۱۱
م ب گ/ ۵۵۴ س ۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۷۸-۱۲۸۳۰/۸۰

شماره کتاب: ۱۰۵

گزیده گلستان سعدی

- به کوشش سید اکبر میرجعفری
- ناشر: مؤسسه کتاب همراه
- چاپ اول: بهار ۱۳۷۹ / ۱۰۰۰۰ نسخه
- چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۱ / ۵۰۰۰ نسخه
- چاپ سوم: پاییز ۱۳۸۲
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- چاپ و صحافی: چاپ گهر
- حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

نشانی - تهران: میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، کوچه
قائم مقام، شماره ۴۱، طبقه دوم
تلفن: ۰۹۱۳۲۲۷۹۱۱۲-۶۹۲۳۲۵۲
نمبر: ۶۹۲۳۲۵۲
شابک: ۹۶۴-۶۰۳۴-۸۹-۶
ISBN: 964-6034-89-6

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	دیباچه
	○ باب اول:
۲۷	در سیرت پادشاهان
	○ باب دوم:
۶۹	در اخلاق درویشان
	○ باب سوم:
۱۰۱	در فضیلت قناعت
	○ باب چهارم:
۱۱۵	در فواید خاموشی
	○ باب پنجم:
۱۲۱	در عشق و جوانی
	○ باب ششم:
۱۲۵	در ضعف و پیری
	○ باب هفتم:
۱۲۹	در تأثیر تربیت
	○ باب هشتم:
۱۴۵	در آداب صحبت

مقدمه

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، شاعر و نویسنده پرآوازه ایران در قرن هفتم هجری است. قرن سعدی، قرن پر آشوب حمله ویرانگر مغول به ایران بود. اگرچه شیراز به دلیل فراست و زیرکی حاکمانش از این آشوب برحذر مانده بود، اما آوازه شوم چپاول و غارتگریهای قوم مغول نه تنها شیراز بلکه تمام خاورمیانه را دربر گرفته بود. سعدی بنابه گفته خود در کودکی پدر خود را از دست داد. بنابه قول مشهور، نیای مادری وی قطب‌الدین شیرازی دانشمند معروف قرن هفتم است و سعدی در کودکی از این منبع فیض جرعه‌ها نوشیده بود.

در حدود سال ۶۲۰ هجری که شیراز میدان تاخت و تاز پیر شاه پسر محمدخوارزمشاه شده بود، سعدی برای تحصیل، راهی نظامیه بغداد شد. وی پس از مدتی تحصیل علم در بغداد، به انگیزه جهانگردی راهی کشورهای عربی، روم و شرق عالم اسلام شد. سعدی در گلستان از سفر به نقاط مختلفی سخن می‌گوید، اما به نظر می‌رسد بعضی از این سفرها خیالی باشد.

سعدی یکی از ارکان چهارگانهٔ ادب فارسی است که در کنار سه رکن دیگر - فردوسی، مولوی و حافظ - جایگاه ویژه‌ای دارد. شاید سعدی تنها ادیب ادب فارسی باشد که در دو زمینهٔ نظم و نثر در اوج درخشیده است. توضیح اینکه نویسندگان و شاعران دیگر ادب فارسی اگرچه در هر دو زمینهٔ نظم و نثر آثاری دارند، اما همیشه در یک زمینه برتری خود را به اثبات رسانده‌اند.

آثار سعدی عبارتند از:

۱- گلستان (نثر و نظم)

۲- بوستان (نظم)

۳- غزلیات، قصاید، قطعات و مراثی

۴- رسائل نثر شامل: کتاب نصیحة الملوك، رساله در عقل و عشق، الجواب، در تربیت یکی از ملوک.

۵- مجالس پنجگانه

۶- تقریرات ثلاثه شامل: الف - سؤال خواجه شمس الدین صاحب دیوان

ب - ملاقات با شیخ آقاابا

ج - حکایت شمس الدین تازیکی

در میان آثار سعدی، گلستان، بوستان و غزلیات بیش از سایر آثار وی مشهور هستند.

گلستان سعدی یکی از آثار ممتاز نثر فارسی است. این شاهکار نویسندگی و بلاغت، در سال ۶۵۶هـ.ق تألیف شده و از همان زمان با استقبال شاعران، نویسندگان و دوستداران ادب فارسی روبه‌رو بوده است. نویسندگان زیادی از این کتاب تقلید کرده‌اند، اما تاکنون این اثر نفیس بی‌مانندی خود را حفظ کرده است. گلستان سعدی را می‌توان به اجمال چنین تعریف کرد: کتابی است دارای پرداختی دلپذیر، ایجازی اعجاز‌آمیز، نکته‌دانی و نکته‌گویی، تنوع موضوعات و نکته‌ها و ژرف‌بینی در مسائل اخلاقی و اجتماعی.

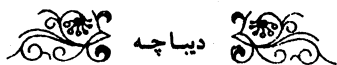
گلستان شامل یک مقدمه و هشت باب است که عبارتند از: ۱- در سیرت پادشاهان ۲- در اخلاق درویشان ۳- در فضیلت قناعت ۴- در فواید خاموشی ۵- در عشق و جوانی ۶- در ضعف و پیری ۷- در تأثیر تربیت ۸- در آداب صحبت.

بابهای یکم تا هفتم دربردارندهٔ حکایتهای کوتاه، عبرت‌آمیز و لطیف است که سعدی در آنها به سفرهای خود به کشورها و نقاط مختلف نیز اشاره کرده است. باب هشتم گلستان شامل جملات کوتاه و حکمت‌آمیز و عبرت‌آموز است که نمونه‌هایی عالی از کلمات قصار و ایجاز در سخن است. بیشتر این جملات به صورت ضرب‌المثل در آمده‌اند.

این گزیده براساس گلستان سعدی به تصحیح محمدعلی فروغی تدوین شده است، اما در بعضی جاها از گلستان سعدی به تصحیح غلامحسین یوسفی نیز بهره برده‌ایم. در این مجموعه سعی شده حکایتهایی انتخاب شود که موضوعات آن در روزگار ما نیز تازگی خود را از دست نداده است. همچنین حتی‌الامکان از آوردن حکایتهای طولانی پرهیز شده است. در تعدادی از حکایتهای کوتاه شده، تمامی اشعار عربی و بعضی از اشعار فارسی حذف شده‌اند. همچنین شرح و توضیح عبارات مشکل را در پایان هر صفحه آورده‌ایم.

گزیده

گلستان سعدی



مَنْتَ خدای را - عَزَّوَجَلَّ^۱ - که طاعتش
موجب قربت^۲ است، و به شکر اندرش مزید^۳
نعمت. هر نفسی که فرومی‌رود مُمَدَّ^۴ حیات
است و چون برمی‌آید مَفْرَح^۵ ذات؛ پس در هر
نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی
شکری واجب.

از دست و زبان که برآید
کز عهده^۶ شکرش به‌در آید

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ
عِبَادِ الشُّكُورِ^۶

بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر به درگاه خدای آورد

۱- عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است.

۲- قربت: نزدیکی، نزدیکی به خدا

۳- مزید: زیاد شدن

۴- مُمَدَّ: پاری‌کننده

۵- مَفْرَح: شادی‌بخش

۶- اعملوا... (سوره سباء آیه ۱۳) ای آل داود شکر به‌جای
آورید و مانند‌ی از بندگان من شکرگزارند.

ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده،
و خوان^۱ نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پرده
ناموس بندگان به گناه فاحش^۲ ندرد، و وظیفه^۳
روزی به خطای مُنکر نبرد.

ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خورداری

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری

فراش^۴ باد صبا را گفته تا فرش زمردی
بگسترده، و دایه ابربهاری را فرموده تا بنات
نبات^۵ در مهد زمین پیرورد. درختان را به
خلعت نوروزی قباي سبز ورق دربر گرفته، و

اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع^۱ کلاه
شکوفه بر سر نهاده، عصاره تاکی به قدرت او
شهد فایق^۲ شده، و تخم خرمایی به تربیتش
نخل باسق^۳ گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است از سرور کاینات^۴، و مفخر
موجودات و رحمت عالمیان، و صفوت^۵
آدمیان و تنقه^۶ دور زمان، محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم^۷.

شَفِیعُ طُطَاعِ نَبِیِّ کَرِیمِ
قَسِیمِ جَسِیمِ بَسِیمِ وَ سِیمِ^۸

۱- خوان: سفره، خوان نعمت بی دریغ: سفره‌های بی مضایقه
و بدون چشمداشت.

۲- فاحش: آشکار

۳- وظیفه: مقرری

۴- فراش: فرش کنده
۵- فراش باد صبا...: به باد صبا فرمان داده که همه جا
فرشی به رنگ زمرد پهن کند.

۶- بنات نبات: نبات یعنی دختران (جمع بنت) نبات یعنی
گیاهان. در اینجا گیاهان به دختران تشبیه شده است.

۱- به قدوم موسم ربیع: با آمدن فصل بهار.

۲- فایق: برگزیده. ۳- باسق: بلند. ۴- کاینات: موجودات.

۵- صفوت: برگزیده. ۶- تنقه: بخش نهایی و مکمل.

۷- صلی الله...: درود خداوند بر او باد. ۸- شفیع:

شفاعت کننده؛ مطاع: فرمانروا؛ نبی: پیغمبر؛ کریم: بخشنده؛

قسیم: قسمت کننده؛ بهشت و دوزخ؛ جسیم: خوش اندام؛

بسیم: خوش اندام؛ وسیم: خوش رو، به شهر پیامبری
نشان شده.

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

بَلِّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
حَسَنَتِ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ^۱

هرگاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان
روزگار دست انابت^۲ به امید اجابت به درگاه
حق - جلّ و علا^۳ - بردارد، ایزد تعالی در وی
نظر نکند، بازش بخواند باز اعراض کند^۴،
بازش به تضرّع^۵ و زاری بخواند، حق -
سُبْحانه و تعالی - فرماید: يَا مَلَأَيْكَتِي
قَدَاسَتِ حَيِّثُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ
غَفَرْتُ لَهُ^۶، دعوتش را اجابت کردم و
حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری
بنده همی شرم دارم.

کَرَمِ بَيْنِ و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار

عاکفان^۱ کعبه جلالش به تقصیر^۲ عبادت
معترف که «مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»^۳، و
واصفان جلیه جمالش به تحیر منسوب^۴ که
«مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۵.

گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت^۶
فرورده بود و در بحر مکاشفت^۷ مستغرق^۸

۱- عاکف: گوشه‌نشین.

۲- تقصیر: کوتاهی

۳- ما عبلناک...: ما آنچنان که باید تو را عبادت نکرده‌ایم.

۴- واصفان...: آنان که به بیان زیبایی جمال الهی
پرداختانند، اینک خود، به سرگردانی و حیرت‌زدگی در برابر
آن همه جمال و جلال منسوبند (زیرا به شایستگی از عهده
توصیف آن برنیامده‌اند).

۵- ما عرفتاک...: ما آنچنان که باید تو را نشناخته‌ایم.

۶- جیب: گریبان؛ مراقبت: مواظبت، نگاه‌داشتن خویش از
گناه.

۷- مکاشفت: کشف‌کردن، حالت روحی عارف
هنگام رسیدن به حقیقت چیزی.

۸- مستغرق: غوطه‌ور، کسی که سخت مشغول کاری باشد.

۱- با کمال خود به بلندپایگی رسید و با نور چهره‌اش
تاریکی را کنار زد، همه صفات او پسندیده است. بر او و
خاندانش درود فرستید.

۲- انابت: توبه

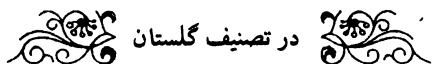
۳- جلّ و علا: بزرگ است و بلندمرتبه.

۴- اعراض کند: روی گرداند.

۵- تضرّع: زاری

۶- یا ملائکتی...: ای فرشتگان من، از (زاری بیش از حد)
این بنده‌ام شرم‌ندهم. او کسی جز من را ندارد، همانا او را
بخشیدم.

شده، حالی که از این معامله^۱ باز آمد، یکی از دوستان گفت: ازین بُستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی^۲؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پُر کنم هدیه^۳ اصحاب^۴ را؛ چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.



یک شب، تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می شستم^۱ و این بیتها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه می کنم، نماند بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی

خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس^۱ رحلت^۲ زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد زحیل^۳
باز دارد پیاده را ز شبیل^۴

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد^۱ و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد



ای برتر از خیال و قیاس^۵ و گمان و وهم^۶
وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

۱- معامله: حالت

۲- چه تحفه کرامت کردی: چه هدیه ای برای بخشیدن آورده ای.

۳- اصحاب: یاران

۴- جان شد: جانش از دست رفت، مُرد.

۵- قیاس: مقایسه

۶- وهم: تخیل

۱- سنگ... می ستم: گریه می کردم (سُفتن: سوراخ کردن)

۲- کوس رحلت: طبل حرکت و کوچ

۳- رحیل: کوچ کردن

۴- شبیل: راه

هر که آمد، عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

وان دگر بخت همچنان هوسی
وین عمارت به سر نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار^۱

نیک و بد، چون همی ببايد مُرد
خنک آن کس که گوی نیکی بُرد

برگ عیشی^۲ به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست

عمر برف است و آفتاب تموز^۳
اندکی ماند و خواجه غزه^۴ هنوز

ای تهیدست رفته در بازار
ترسمت پُر نیآوری دستار

هر که مزروع^۵ خود بخورد به خوید^۶
وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی، مصلحت چنان دیدم
که در نشیمن عزلت^۱ نشیمن و دامن صحبت^۲
فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم
و مِن بعد پریشان نگویم:

زبان بریده به کنجی نشسته صُم بُکم^۳
به از کسی که نباشد زبانش اندر حُکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه^۴ انیس من
بود و در حجره^۵ جلیس^۶، به رسم قدیم از در
درآمد. چندان که نشاط ملاعبت^۷ کرد و بساط
مداعبت^۸ گسترده، جوابش نگفتم و سر از
زانوی تعبده^۹ برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و
گفت:

کنونت که امکان گفتار هست
بگویی ای برادر به لطف و خوشی

-
- ۱- عزلت: گوشه‌گیری
 - ۲- صحبت: همنشینی
 - ۳- صُم بُکم: کران و گنگان، این کلمات در فارسی به صورت مفرد به کار می‌روند.
 - ۴- کجاوه: محمل، اتاقک چوبی روی اسب یا شتر
 - ۵- حجره: خانه، اتاق
 - ۶- جلیس: همنشین
 - ۷- ملاعبت: با یکدیگر بازی و شوخی کردن
 - ۸- مداعبت: شوخی کردن
 - ۹- تعبده: عبادت، بندگی

-
- ۱- غدار: بی‌وفا
 - ۲- برگ عیش: توشه زندگی
 - ۳- تموز: ماه دهم از سال رومیان مطابق تیرماه
 - ۴- غزه: فریفته، مغرور
 - ۵- مزروع: زراعت
 - ۶- خوید: (بر وزن بید) گندم و جو نارس

که فردا چو پیک اجل در رسد
به حکم ضرورت زبان در کشی

زبان در دهان ای خردمند، چیست؟
کلید در گنج صاحب هنر

کسی از متعلقان^۱ منش بر حسب واقعه
مطلع گردانید که: «فلان عزم کرده است و
نیت جزم، که بقیت عمر معتکف^۲ نشیند و
خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی، سر خویش
گیر و راه مجانبت^۳ پیش.» گفتا: «به عزت
عظیم و صحبت قدیم^۴ که دم برنیارم و قدم
برندارم. مگر آنکه که سخن گفته شود به
عادت مألوف^۵ و طریق معروف، که آزردن
دوستان جهل است و کفارت^۶ یمین^۷ سهل، و
خلاف راه صواب^۸ است و نقض رای
اولوالالباب^۹، ذوالفقار علی در نیام^۹ و زبان
سعدی در کام.»

چو در بسته باشد، چه داند کسی
که جوهر فروش است یا پیلهور؟
*

اگر چه پیش خردمند، خاشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره^۲ عقل است: دم فروستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجملة زبان از مکالمه او درکشیدن
قوت نداشتم و روی از محاوره^۳ او گردانیدن
مروت ندانستم، که یار موافق بود و ارادت،
صادق:

چو جنگ آوری، با کسی برستیز
که از وی گزیرت^۴ بود یا گریز

-
- ۱- متعلقان: بستگان، نزدیکان
 - ۲- معتکف: گوشه گیر، عزلت گزین
 - ۳- مجانبت: دوری
 - ۴- صحبت قدیم: همنشینی و رفاقت دیرینه
 - ۵- مألوف: الفت گرفته شده؛ عادت مألوف: عادت همیشگی
 - ۶- کفارت یمین: کفاره شکستن سوگند
 - ۷- صواب: درست
 - ۸- نقض رای اولوالالباب: برخلاف عقیده خردمندان
 - ۹- نیام: غلاف شمشیر

-
- ۱- جوهر فروش: جواهر فروش
 - ۲- طیره: سبکی، خواری
 - ۳- محاوره: گفتگو
 - ۴- گزیر: چاره، تدبیر

به حکم ضرورت سخن گفتم و تفرّج کنان
بیرون رفتیم؛ در فصلِ ربیعی^۱ که صولتِ برد^۲
آرمیده بود و ایام دولتِ ورد^۳ رسیده:

پیراهنِ برگِ بر درختان
چون جامهٔ عیدِ نیکبختان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق
مبیت^۴ افتاد. موضعی خوش و خرم و درختان
درهم، گفتمی که خُردهٔ مینا^۵ بر خاکش ریخته و
عقدِ ثریا^۶ از تارکش آویخته.

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رایِ نشستن
غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان و
سنبل و ضیفران^۷ فراهم آورده و رغبت شهر
کرده. گفتم: «گل بستان را چنان که دانی بقایی
و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما
گفته‌اند، هر چه نباید، دلبستگی را نشاید.»

گفتا: «طریق چیست؟» گفتم: «برای
نُزهت^۱ ناظران و فُسحت^۲ حاضران، کتاب
گلستان توانم تصنیف کردن که بادخزان را بر
ورق او دست تپاول^۳ نباشد و گردش زمان
عیشِ ربیعش را به طیشِ خریف^۴ مبدّل نکند.»

به چه کار آیدت ز گلِ طبقی؟
از گلستان من بپر ورقی

گل، همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان، همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم، دامن گل بریخت و
در دامنم آویخت که: «الْکَرِیمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى.»^۵
فصلی در همان روز اتفاق بیاض^۶ افتاد،
در حُسن معاشرت و آدابِ محاورت، در
لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان^۷ را

۱- تفرّج: تفریح، گردش

۲- ربیع: بهار

۳- صولتِ برد: حملهٔ سرما

۴- ورد: گل سرخ

۵- مبیت: شب در جایی ماندن

۶- مینا: شیئهٔ رنگارنگ

۷- عقد ثریا: ستاره‌های پروین که یکی از صورتهای فلکی است.

۸- ضیفران: گیاهی خوشبو

۱- نزهت: خوشحالی، خرمی

۲- فسحت: گشایش خاطر

۳- تپاول: درازدستی، تعدی

۴- طیش خریف: ناگواری پاییز

۵- الْکَرِیمُ إِذَا...: کریم چون وعده کند، به آن وفا کند.

۶- بیاض: پاک‌نویس

۷- مترسلان: نویسندگان، دبیران، نام‌نویسان

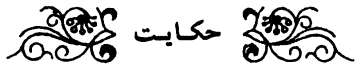
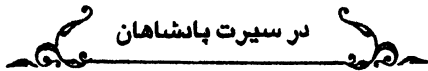
بلاغت^۱ بیفزاید. فی الجمله از گلستان بقیتی
موجود بود که کتاب گلستان تمام شد...

بماند سالها این نظم و ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی

غرض نقشی است کز ما بازماند
که هستی را نمی بینم بقایی

مگر صاحب دلی روزی به رحمت
کند در کار درویشان دعایی

باب اول



پادشاهی را شنیدم به کشتن اسیری
اشارت کرد.^۱ بیچاره در آن حالتِ نومیدی
ملیک را دشنام دادن گرفت و سقط^۲ گفت؛ که
گفته اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه
در دل دارد بگوید.

ملک پرسید: چه می گوید؟ یکی از وزرای
نیک محضر^۳ گفت: ای خداوند، همی گوید:

۱- اشارت کرد: فرمان داد.

۲- سقط: فحش، ناسزا

۳- نیک محضر: خوش مجلس، خوش مشرب، خوش بیان

۱- بلاغت: رسایی سخن

وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^۱. ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضدا بود گفت: «بنای^۲ جنس ما را نشاید^۳ در حضرت^۴ پادشاهان جز به راستی سخن گفتن؛ این، ملک را دشنام داد و ناسزا گفت.» ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت: «آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی، که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبشی^۵، و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.»

هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان فریدون نبشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس
دل اندر جهان آفرین بند و بس

۱- وَالْكَاطِمِينَ... (آل عمران/۱۳۴) و خشم خود را فروخورند و از مردم درگذرند.

۲- ابناء: پسران، فرزندان، (در اینجا یعنی گروه و طایفه ما)

۳- نشاید: شایسته نیست.

۴- حضرت: حضور، پیشگاه

۵- خُب: پلیدی

مکن تکیه بر مُلک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و گشت

چو آهنگ رفتن کند جان پای
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حکایت

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین^۱ را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده، مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه^۲ همی گردید و نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل^۳ این فروماندند، مگر درویشی که به جای آورد و گفت: «هنوز نگران است که مُلکش با دگران است.»

بس نامور به زیرزمین دفن کرده‌اند
کز هستیش به روی زمین بر، نشان نماند

وان پیر لاشه را که سپردند زیر گِل
خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند

زنده است نام فروخ نوشین روان^۴ به خیر
گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند

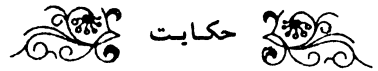
۱- محمود سبکتگین: سلطان محمود غزنوی

۲- چشمخانه: کاسه چشم

۳- تأویل: تعبیر

۴- نوشین روان: انوشیروان، پادشاه ساسانی

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند



یکی را از ملوک عجم^۱ حکایت کنند که
دست تطاول^۲ به مال رعیت دراز کرده بود و
جور و اذیت آغاز کرده، تا به جایی که خلق از
مکاید^۳ فعلش به جهان برفتند، و از گربت^۴
جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم
شد، ارتفاع^۵ ولایت نقصان پذیرفت و خزانه
تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش از ننوازی، برود
لطف کن لطف که پیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه
همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و

عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: «هیچ
توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و
خشم^۱ نداشت، چگونه بر او مملکت مقزّر
شد؟^۲ گفت: «آنچنان که شنیدی، خلقی برو به
تعصّب^۳ گردآمدند و تقویت کردند و پادشاهی
یافت.» گفت: «ای ملک، چو گردآمدن خلقی
موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان
برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن
نداری؟»

همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت: «موجب گردآمدن سپاه و
رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا
بر او گردآیند، و رحمت تا در پناه دولتش
ایمن نشینند؛ و تو را این هر دو نیست.»

نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گری چوپانی

۱- خشم: خویشتن و کسان.

۲- بر او مملکت مقزّر شد: مملکت در اختیار او قرار
گرفت.

۳- تعصّب: جانبداری کردن، حمایت کردن

۱- ملوک عجم: پادشاهان ایران

۲- تطاول: درازدستی، تعدی

۳- مکاید: جمع مکیدت، مکرها و حيله‌ها

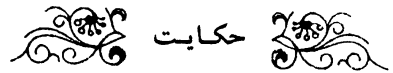
۴- گربت: اندوه، دلگیری

۵- ارتفاع: محصول، درآمد

پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار مُلک خویش بکند

ملیک را پند وزیر ناصح^۱ موافق طبع
مخالف نیامد؛ روی ازین سخن درهم کشید و
به زندانش فرستاد. بسی برنیامد^۲ که بنی عم^۳
سلطان به منازعت^۴ خاستند و مُلک پدر
خواستند. قومی که از دست تناول او به جان
آمده بودند و پریشان شده، برایشان گردآمدند
و تقویت کردند تا مُلک از تصرف این به در
رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زبردست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است



پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی

نشست، و غلام، دیگر^۱ دریا را ندیده بود و
محنت^۲ کشتی نیازموده. گریه وزاری در نهاد و
لرزه بر اندامش اوفتاد. چندان که ملاطفت^۳
کردند آرام نمی گرفت و عیش ملیک از او
مُنقَص^۴ بود. چاره ندانستند. حکیمی در آن
کشتی بود؛ ملیک را گفت: «اگر فرمان دهی من
او را به طریقی خامش گردانم.» گفت:
«غایت^۵ لطف و کَرَم باشد.» بفرمود تا غلام به
دریا انداختند. باری چند غوطه خورد. مویش
گرفتند و پیش کشتی آوردند. به دو دست در
سُکان کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه ای
بنشست و قرار یافت. ملیک را عجب آمد،
پرسید: «در این چه حکمت بود؟» گفت: «از
اَوّل، محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر
سلامت کشتی نمی دانست. همچنین قدر
عافیت^۶ کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.»

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید
معمشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

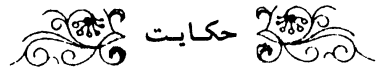
-
- ۱- دیگر: هرگز (در اینجا)
۲- محنت: رنج
۳- ملاطفت: مهربانی
۴- منقَص: تیره، کدر
۵- غایت: نهایت
۶- عافیت: تندرستی و سلامتی

-
- ۱- ناصح: نصیحت کننده
۲- بسی برنیامد: چیزی نگذشت.
۳- بنی عم: فرزندان عمو، عموزادگان
۴- منازعت: جنگ

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف^۱
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

*

فرق است میان آن که بارش در بر
تا آنکه دو چشم انتظارش بر در



یکی از ملوک عرب رنجور^۲ بود در حالت
پیری و امید زندگانی قطع کرده، که سواری
از در درآمد و بشارت داد که فلان قلعه را به
دولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند،
و سپاه و رعیت آن طرف به جملگی مطیع
فرمان گشتند. ملک نفسی سرد بر آورد و گفت:
«این مژده مرا نیست، دشمنانم راست، یعنی
وارثان مملکت.»

بدین امید به سر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از درم فراز آید

امید بسته^۳ برآمد ولی چه فایده زانک^۴
امید نیست که عمر گذشته باز آید

۱- اعراف: مکانی میان بهشت و دوزخ

۲- رنجور: بیمار

۳- امید بسته: آرزوی دست نیافتنی

۴- زانک: از آن که، زیرا

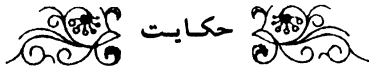
*

کوس رحلت بکوفت دست اجل
ای دو چشم، وداع سر بکنید

ای کف دست و ساعد و بازو
همه تودیع^۱ یکدیگر بکنید

بر من اوفتاده دشمن کام^۲
آخر ای دوستان گذر بکنید

روز گرام بشد^۳ به نادانی
من نکردم شما حذر بکنید



بر بالین تربت^۴ یحیی پیغامبر علیه السلام
معتکف بودم در جامع دمشق^۵، که یکی از
ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود،
اتفاقاً به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و
حاجت خواست.

۱- تودیع: وداع کردن

۲- بر من...: بر من که به آرزوی دشمن دارم می میرم.

۳- بشد: گذشت، رفت.

۴- تربت: قبر، خاک، گور

۵- جامع دمشق: مسجد جامع بزرگ دمشق

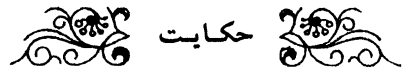
درویش و غنی بندهٔ این خای درند
و آنان که غنی ترند، محتاج ترند

آنگه مرا گفت: «از آنجا که همت
درویشان است و صدق^۱ معاملات^۲ ایشان،
خاطری همراه من کنند که از دشمنی صعب^۳
اندیشناکم.» گفتمش: «بر رعیت ضعیف
رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.»

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند^۴

چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی



درویشی مستجاب الدعوه^۵ در بغداد پدید

۱- صدق: راستی، درستی

۲- معاملات: عمل، رفتار، شیوه

۳- صعب: سخت

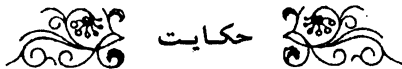
۴- گوهر: اصل، ذات

۵- مستجاب الدعوه: کسی که دعایش اجابت می شود.

آمد. حجاج یوسف^۱ را خبر کردند؛ بخواندش
و گفت: «دعای خیری بر من کن.» گفت:
«خدایا جانم بستان.» گفت: «از بهر خدای
این چه دعاست؟» گفت: «این دعای خیر
است تو را و جملهٔ مسلمانان را.»

ای زبردست زبردست آزاد
گرم تا کی بماند این بازار

به چه کار آیدت جهاننداری؟
مردنت به که مردم آزادی



یکی از ملوک^۱ بی انصاف، پارسایی^۲ را
پرسید: «از عبادتها کدام فاضل^۳ تر است؟»
گفت: «تو را خواب نیمروز تا در آن یک
نفس^۴ خلق را نیازاری.»

۱- حجاج یوسف: حاکم ظالم کوفه در زمان عبدالملک
مروان که خانهٔ خدا را خراب کرد و با شیعیان سر ستیز
داشت و سرانجام به مرضی وحشتناک از دنیا رفت.

۲- ملوک: جمع ملک، پادشاهان

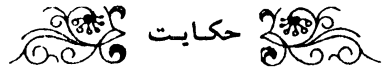
۳- پارسا: پرهیزکار، زاهد

۴- فاضل: برتر، نیکوتر

۵- یک نفس: یک لحظه

ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این فتنه است خوابش بُرده به

و آن که خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بد زندگانی، مُرده به

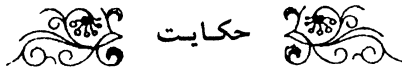


یکی از پادشاهان پیشین در رعایت
مملکت سستی کردی و لشکر به سختی
داشتی^۱. لاجرم دشمنی صعب روی نهاد،
همه پشت بدادند.^۲

چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن به تیغ

یکی را از آنان که غدر کردند^۳ با من دَم
دوستی بود؛ ملامت کردم و گفتم: «دون است
و بی سپاس و سفله^۴ و ناحق شناس که به اندک

تغییر^۱ حال، از مخدوم^۲ قدیم برگردد و حقوق
نعمت سالها درنوردد^۳». گفت: «ار به کرم
معدور داری شاید^۴ که اسبم در این واقعه
بی جو بود و نمد زین به گرو و سلطان که به زر
بر سپاهی بخیلی کند، با او به جان جوانمردی
توان کرد.»



ملک زاده ای گنج فراوان از پدر میراث
یافت. دست کَرَم برگشاد و داد سخاوت بداد
و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت بریخت.

نیاساید مشام از طبله^۵ عود
بر آتش نه که چون عنبر^۶ ببوید

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

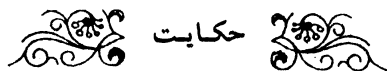
-
- ۱- تغیر: دگرگون شدن
۲- مخدوم: سرور، ارباب
۳- درنوردد: بیماید، نادیده بگیرد. (در اینجا)
۴- شاید: شایسته است.
۵- طبله: صندوقچه، طبله عود: صندوقچه‌ای که در آن عود
نگهداری می‌کنند.
۶- عنبر: ماده‌ای خوشبو که از روده یا معده ماهی عنبر
می‌گیرند.

-
- ۱- لشکر به... لشکر را از نظر مالی در مضیقه قرار می‌داد.
۲- دشمنی... دشمنی قوی پنجه به آنها حمله کرد.
۳- پشت بدادند: گریختند.
۴- غدر کردند: بی‌وفایی کردند.
۵- سفله: پست، فرومایه

یکی از جُلَسای^۱ بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را به سعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده. دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیش است و دشمنان از پس. نباید که وقت حاجت فرومانی.

ملک روی از این سخن به هم آورد^۲ و مر او را زجر فرمود و گفت: «مرا خداوند تعالی مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبان که نگاه دارم.»

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان^۳ نژد که نام نکو گذاشت

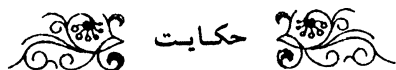


آورده‌اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرد. نوشیروان

گفت: «نمک به قیمت بستان^۱ تا رسمی نشود و ده خراب نگردد.» گفتند: «از این قدر چه خلل آید؟» گفت: «بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است؛ هر که آمد بر او مزیدی^۲ کرده تا بدین غایت رسیده.

اگر ذبائح رعیت ملک خورد سببی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه^۳ که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ



غافلی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد کند؛ بی‌خبر از قول حکیمان که گفته‌اند:

«هر که خدای را - عزّوجلّ^۴ - بیازارد تا دل خلقی به دست آرد، خداوند تعالی همان

۱- نمک به قیمت بستان: نمک را به قیمتی که دارد بخر.

۲- مزید: افزونی

۳- بیضه: تخم مرغ

۴- عزّ و جلّ: گرامی و بزرگ است.

۱- جُلَسا: جمع جلس، همشنان.

۲- روی از این سخن به هم آورد: از این سخن رنجید.

۳- نوشین‌روان: نوشیروان پادشاه ساسانی که به عدل و داد مشهور است.

خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش
بر آرد^۱»

آتش سوزان نکند یا سپند
آنچه کند دود دل دردمند^۲

سر جمله^۳ حیوانات گویند که شیر است و
أذل^۴ جانوران خر، و به اتفاق، خرِ باربر به که
شیر مردم در.

مسکین خر^۵ اگر چه بی تمیز^۶ است
چون بار همی برد عزیز است

گاوان و خران بار بُردار
به ز آدمیان مردم آزار

باز آمدم به حکایت وزیر غافل، ملک را
ذمائم^۷ اخلاق او به قرائن^۸ معلوم شد؛ در
شکنجه کشید و به انواع عقوبت^۹ بگشت.

۱- تا دمار... او را هلاک کند.

۲- معنی بیت: کاری که آه دل رنج کشیده‌ای می‌کند، آتش
سوزنده هم یا اسپند نمی‌کند (آه دل دردمند از آتش هم
سوزنده‌تر است). ۳- سر جمله: سر آمد، سرده

۴- اذل: ذلیل‌تر، خوارتر

۵- مسکین خر: خر مسکین، خر بیچاره

۶- بی تمیز: بدون تشخیص، بی عقل

۷- ذمائم: جمع ذمیمه، بدیها، زشتیها

۸- قرائن: قرینه‌ها، شواهد، شباهتها

۹- عقوبت: عذاب و شکنجه

حاصل نشود رضای سلطان
تا خاطر بندگان نجویی

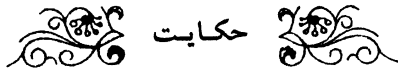
خواهی که خدای بر تو بخشد
با خلق خدای کن نکویی

آورده‌اند که یکی از ستمدیدگان بر سر او
بگذشت و در حال تباه او تأمل کرد و گفت:

نه هر که قوت بازوی منصبی^۱ دارد
به سلطنت بخورد مال مردمان به گزاف^۲

توان به خلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
*

نماید ستمکار بد روزگار
بماید بر او لعنت پایدار



مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر
سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود.
سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را
بر آن لشکری^۳ خشم آمد و در چاه کرد.

۱- منصب: جاه و مقام ۲- به گزاف: بی سبب، به ناحق
۳- لشکری: سپاهی

درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت.
گفتا: «تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟»
گفت: «من فلانم و این همان سنگ است که
در فلان تاریخ بر سر من زدی.» گفت: «چندین
روزگار کجا بودی؟» گفت: «از جاهت اندیشه
همی کردم^۱. اکنون که در چاهت دیدم فرصت
غنیمت دانستم.»

ناسزایی^۲ را که بینی بخت یار
عاقلان تسلیم کردند اختیار^۳

چون نداری ناخن دزنده تیز
با ددان^۴ آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولاد بازو^۵، پنجه کرد^۶
ساعد مسکین خود را رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار
پس به کام دوستان^۷ مغزش برآرد

۱- از جاهت...: از مقام و موقعیت تو می‌ترسیدم.

۲- ناسزا: نالایی، ناشایست

۳- عاقلان تسلیم...: عاقلان، تسلیم را انتخاب کردند.

۴- ددان: جمع ده، حیوانات دزنده

۵- پولاد بازو: کسی که بازوانی همچون پولاد دارد.

۶- پنجه کرد: جدال کرد.

۷- به کام دوستان: مطابق خواست دوستان

یکی را از ملوک مرضی هایل^۱ بود که
اعادت ذکر آن ناکردن اولی^۲. طایفه حکمای
یونان متفق شدند که مر این درد را دواپی
نیست مگر زهره^۳ آدمی به چندین صفت
موصوف. بفرمود طلب کردن. دهقان پسری^۴
یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند.
پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت
بیکران خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد
که خون یکی از رعیت ریختن، سلامت پادشه
را روا باشد.

جلاد قصد کرد. پسر سر سوی آسمان
بر آورد و تبسم کرد. ملک پرسیدش که: «در
این حالت چه جای خندیدن است؟»
گفت: «ناز فرزندان بر پدران و مادران
باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشه

۱- هایل: ترسناک

۲- اعادت ذکر آن...: تکرار نکردن نام آن سزاوارتر است.

(اولی: سزاوار)

۳- زهره: زردآب، صغرا

۴- دهقان پسری: پسر دهقانی

خواهند. اکنون پدر و مادر به علت حُطام^۱ دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی به کشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند، به جز خدای - عز و جل - پناهی نمی بینم.»

پیش که بر آورم ز دستت فریاد
هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد

سلطان را دل از این سخن به هم برآمد و آب در دیده بگردانید^۲ و گفت: «هلاک من اولی تر است از خون بی گناهی ریختن.» سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد، و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

همچنان در فکر آن بیتم که گفت
پیلبانی بر لب دریای نیل:

«زیر پایست گر بدانی حال مور
همچو حال توست زیر پای پیل»

یکی از بندگان عمرو لیث^۱ گریخته بود. کسان در عقیش برفتند و باز آوردند. وزیر را با وی غرضی^۲ بود و اشارت به کشتن فرمود تا دگر بندگان چنین فعل روا ندارند. بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت:

هر چه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند؟ حکم، خداوند راست^۳

اما به موجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به خون من گرفتار آیی. اجازت فرمای تا وزیر را بکشم
آنکه به قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا به حق کشته باشی! ملک را خنده گرفت. وزیر را گفت: «چه مصلحت می بینی؟» گفت: ای خداوند جهان از بهر خدای این شوخ دیده^۴ را

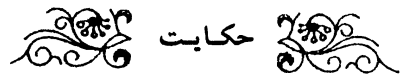
۱- عمرو لیث: برادر یعقوب لیث صفاری و جانشین او، پادشاه صفاری
۲- غرض: کینه، عداوت
۳- حکم خداوند راست: فرمان از آن پادشاه است.
۴- شوخ دیده: گستاخ

۱- حطام: مال اندک و ناچیز
۲- آب در دیده بگردانید: متأثر شد، گریست.

به صدقات^۱ گور پدر آزاد کن تا مرا در بلایی
نیفکند؛ گناه از من است و قول حکما معتبر که
گفته‌اند:

چو کردی با کلوخ انداز پیکار
سر خود را به نادانی شکستی

چو تیر انداختی بر روی دشمن
چنین دان کاندرا آماجش^۱ نشستی



ملیک زوزن^۲ را خواجه‌ای بود کریم‌التفس
نیک محضر^۳ که همگان را در مواجهه^۴
خدمت کردی و در غیبت نکویی گفتی. اتفاقاً
از او حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد.
مصادره فرمود^۵ و عقوبت کرد و سرهنگان

ملیک به سوابق نعمت او معترف بودند و به
شکر آن مرتهن^۱ در مدت توکیل^۲ او رفق^۳ و
ملاطفت کردند و زجر و معاقبت^۴ روا
نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که تو را
در قفا^۵ عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر به دهان می‌گذرد مودی^۶ را
سخنش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن

آنچه مضمون خطاب ملیک بود از عهده^۱
بعضی به در آمد و به بقیتی در زندان بماند.
آورده‌اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه^۲
پيامش فرستاد: که ملوک آن طرف قدر چنان
بزرگوار ندانستند و بی‌عزتی کردند، اگر رای
عزیز فلان «احسن الله خلاصه^۳» به جانب ما

۱- مُرْتَهَن: مرهون، مدیون، درگرو
۲- توکیل: بازداشت، موکل گماشتن

۳- رفق: مدارا، نرمی

۴- معاقبت: عقوبت کردن، آزار دادن

۵- قفا: پشت سر

۶- مودی: مردم آزار

۷- خفیه: پنهانی

۸- احسن الله خلاصه: خدا رهایی او را نیکو و آسان
گرداند.

۱- صدقات: آنچه در راه خدا به فقیران بخشند.

۲- آماج: هدف تیر

۳- زوزن: نام منطقه‌ای که در قدیم جزء نیشابور بوده است.

۴- کریم‌التفس نیک محضر: بزرگوار و نیکو سرشت

۵- در مواجهه: در حضور

۶- مصادره فرمود: اموالش را به‌عنوان جریمه ضبط کرد.

آن را که به جای توست هر دم گزمی
عذرش بنه ار کند به عمری ستمی

ملک را سیرت حق شناسی از او پسند آمد
و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که
خطا کردم، تو را بی جرم و خطا آزدن.

گفت: ای خداوند! بنده در این حالت مر
خداوند را خطا نمی بیند. تقدیر خداوند تعالی
بود که مرا این بنده را مکروهی^۱ برسد. پس به
دست تو اولی تر که سوابق نعمت بر این بنده
داری و ایادی منت^۲، و حکما گفته اند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف^۳ دشمن و دوست
کلین دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل جزد

التفاتی^۱ کند، در رعایت خاطرش هر چه
تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت به
دیدار او مفتقرند^۲ و جواب این حرف را
منتظر.

خواجه بر این وقوف^۳ یافت و از خطر
اندیشید و در حال جوابی مختصر چنان که
مصلحت دید، بر قفای ورق نبشت و روان
کرد. یکی از متعلقان واقف شد و ملک را
اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی با
ملوک نواحی مراسله^۴ دارد. ملک به هم برآمد
و کشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و
رسالت^۵ بخواندند. نبشته بود که: حسن ظن
بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف
قبولی که فرمودند بنده را امکان اجابت
نیست، به حکم آنکه پرورده نعمت این خاندان
است و به اندک مایه تغیر^۶ با ولی نعمت
بی وفایی نتوان کرد، چنان که گفته اند:

۱- التفات: توجه

۲- مفتقر: نیازمند

۳- وقوف: آگاهی

۵- رسالت: نامه

۶- تغیر: تغییر یافتن، خشمگین شدن

۴- مراسله: مکاتبه

۱- مکروه: ناگوار

۲- ایادی منت: نعمتهای احسان و نیکویی

۳- خلاف: دشمنی

یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان را
همی گفت: «مرسوم^۱ فلان را چندان که هست
مضاعف کنید که مُلازم^۲ درگاه است و
مترصد^۳ فرمان و دیگر خدمتکاران به لُهو و
لُعب^۴ مشغول اند و در ادای خدمت مُتُهاون^۵».
صاحب‌دلی بشنید و فریاد و خروش از نهادش
برآمد. پرسیدندش: «چه دیدی؟» گفت:
«مراتب بندگان به درگاه خداوند تعالی همین
مثال دارد^۶».

دو بامداد اگر آید کسی به خدمت شاه
سیّوم^۷ هر آینه در وی کند به لطف نگاه

امید هست پرستندگان مُخلص^۸ را
که ناامید نگردند از آستانِ اِلَه

-
- ۱- مرسوم: مقرری، دستمزد، حقوق
 - ۲- ملازم: کسی که همیشه در نزد کسی یادرجای باشد.
 - ۳- مترصد: چشم به راه، گوش به زنگ
 - ۴- لُهو و لعب: کارهای بیهوده، سرگرمی و بازی
 - ۵- مُتُهاون: سستی کننده، سهل انگار
 - ۶- همین مثال دارد: همین گونه است.
 - ۷- سیّوم: سوم
 - ۸- مُخلص: با اخلاص، یکدل و صمیمی

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان
خریدی به حیف^۱، و توانگران را دادی به
طرح^۲. صاحب‌دلی بر او گذر کرد و گفت:

ماری تو که هر که را ببینی بزنی
یا بوم^۳ که هر کجا نشینی بگنی^۴
*

زورت از پیش می‌رود با ماه
با خداوند غیب‌دان نرود

زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعایی بر آسمان نرود

حاکم از گفتن او برنجید و روی از
نصیحت او در هم کشید، و بر او التفات نکرد
تا شبی که آتش مطبخ^۵ در انبار هیزمش افتاد،

-
- ۱- حیف: جور و ستم، بهای اندک
 - ۲- طرح: فروش تحمیلی و با قیمت زیاد
 - ۳- بوم: جغد
 - ۴- بگنی: ویران کنی، (جغد در ویرانه‌ها مسکن می‌گزیند).
 - ۵- زورت از...: اگر زورت به ما می‌رسد.
 - ۶- مطبخ: آشپزخانه

و سایر املاکش بسوخت، وز بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: «ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد؟» گفت: «از دل درویشان!»

حذر کن ز درد درونهای ریش^۱
که ریش درون عاقبت سر کند

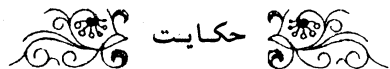
به هم بر مکن^۲ تا توانی دلی
که آهی جهانی به هم بر کند

*

بر تاج کیخسرو نبشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

چنان که دست به دست آمده است ملک به ما
به دستهای دگر همچنین بخواهد رفت



یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود.

سیصد و شصت بند^۲ فاخر^۴ بدانستی و هر روز

۱- ریش: مجروح، زخمی.

۲- به هم بر مکن: پریشان مکن.

۳- بند: فن.
۴- فاخر: عالی.

به نوعی از آن کشتی گرفتگی. مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت. سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی^۱ و تأخیر کردی. فی الجمله پسر در قوت و صنعت سرآمد و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبود تا به حدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود: «استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت، و گرنه به قوت از او کمتر نیستم و به صنعت با او برابرم.» ملک را این سخن دشخوار^۲ آمد. فرمود تا مصارعت کنند^۳. مقامی متسع^۴ ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران روی زمین حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد، به صدمتی^۵ که اگر کوه روین بودی از جای برکنندی. استاد دانست که جوان به قوت از او برتر است. بدان بند غریب که از وی نهان داشته بود، با او

۱- دفع انداختی: تأخیر می کرد.

۲- دشخوار: دشوار

۳- مصارعت کنند: کشتی بگیرند.

۴- مقامی متسع: جایگاهی فراخ و وسیع

۵- صدمت: ضربه

در آویخت. پسر دفع آن ندانست، به هم برآمد. استاد به دو دست از زمینش بالای سر برد و فروگرفت. غریو^۱ از خلق برخاست. مُلک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورده خویش دعوی مقاومت کردی و به سر نبردی. گفت: «ای پادشاه روی زمین، به زور آوری بر من دست نیافت، بلکه مرا از علم کشتی دقیقه‌ای^۲ مانده بود و همه عمر از من دریغ همی داشت. امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد.» گفت: از بهر چنین روزی، که زیرکان گفته‌اند دوست را چندان قوت مده که دشمنی کند، تواند. نشنیده‌ای که چه گفت آن که از پرورده خویش جفا دید:

با وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس در این زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

درویشی مجزود^۱ به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجا که فراغ مُلک قناعت^۲ است، سر بر نیاورد و التفات نکرد. سلطان از آنجا که سَطَوْتُ^۳ سلطنت است برنجید و گفت: «این طایفه خرقه‌پوشان^۴ امثال حیوان‌اند و اهلّیت و آدمیت ندارند.» وزیر نزدیکش آمد و گفت: «ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد؛ چرا خدمتی نکردی و شرط ادب به‌جای نیاوردی؟» گفت: «سلطان را بگوی توقع خلعت از کسی‌دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس^۵ رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.»

۱- مجزود: وارسته و بی‌اعتنا به زیورهای دنیا

۲- فراغ ملک قناعت: آسودگی سلطنت قناعت، یعنی آسایش حاصل از قناعت.

۳- سطوت: چیرگی، کبر و غرور.

۴- طایفه خرقه‌پوشان: صوفیان (خرقه: لباس صوفیان).

۵- توقع: انتظار.

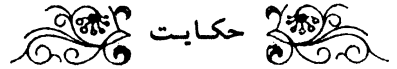
۶- پاس: نگهبانی.

۱- غریو: فریاد

۲- دقیقه: نکته، فن (در اینجا)

پادشاه پاسبان درویش است
گرچه رامش^۱ به فز^۲ دولت اوست

گوسپند از برای چویان نیست
بلکه چویان برای خدمت اوست

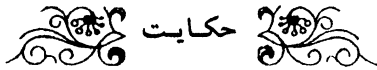


یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری^۳ رفت و
همت خواست^۴ که روز و شب به خدمت
سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از
عقوبتش^۵ ترسان. ذوالنون بگریست و گفت:
«اگر من خدای را - عزوجل - چنین پرستیدمی
که تو سلطان را، از جمله صدیقان^۶ بودمی.»

گر نه امید و بیم راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی

-
- ۱- رامش: آرامش، آسودگی.
 - ۲- فز: شکوه، بزرگی.
 - ۳- ذوالنون مصری: یکی از عرفای مشهور که در سال ۲۴۶ ه.ق از دنیا رفته است.
 - ۴- همت خواستن: طلب دعای خیر کردن.
 - ۵- عقوبت: مجازات.
 - ۶- صدیقان: راست‌گفتاران، درست‌کرداران.

ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک، ملک بودی

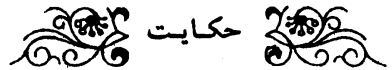


پادشاهی به کشتن بی‌گناهی فرمان داد.
گفت: «ای ملک، به موجب خشمی که تو را بر
من است، آزار خود مجوی که این عقوبت بر
من به یک نفس به‌سر آید و بزوه^۱ آن بر تو جاوید
بماند.»

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر
خون او برخاست^۲.

-
- ۱- ملک: فرشته.
 - ۲- بزوه: گناه.
 - ۳- از سر خون او برخاست: از خون او گذشت، او را بخشید.



شیادی^۱ گیسوان بافت یعنی علوی^۲ است و با قافله حجاز^۳ به شهری درآمد که از حج همی آیم و قصیده ای پیش ملک برد که من گفته ام. نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد.^۴ تا یکی از ندمای^۵ حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود، گفت: «من او را عید اضحی^۶ در بصره دیدم.» معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفتا: «پدرش نصرانی^۷ بود در ملطیه^۸؛ پس او شریف چگونه صورت بندد؟^۹» و شعرش را به دیوان انوری دریافتند. ملک فرمود تا برزندش و نفی کنند^{۱۰} تا چندین دروغ در هم چرا گفت. گفت: «ای خداوند روی

۱- شیاد: حیلگر

۲- علوی: منسوب به حضرت علی(ع)؛ در قدیم بافتن گیسوان از نشانه های علویان بوده است.

۳- حجاز: سرزمینی که مکه نیز جزو آن است.

۴- اکرام کرد: گرامی داشت.

۵- ندما: جمع ندیم، همنشینها

۶- عیداضحی: عید قربان ۷- نصرانی: مسیحی

۸- ملطیه: شهری در آسیای صغیر

۹- صورت بندد: تصور شود، انگاشته شود.

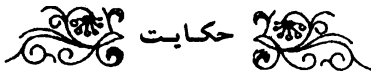
۱۰- نفی کنند: تبعید کنند.

زمین، یک سخت دیگر در خدمت بگویم اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم.» گفت: «بگو تا آن چیست؟» گفت:

«غریبسی گرت ماست پیش آوزد
دو پیمانه آب است و یک چمچه^۱ دروغ

اگر راست می خواهی از من شنو
جهان ندیده، بسیار گوید دروغ»

ملک را خنده گرفت و گفت: «از این راست تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است.» فرمود تا آنچه مأمول^۲ اوست مهیا دارند و به خوشی برود.



یکی از وزرا به زیردستان رحم کردی و صلاح ایشان را به خیر توسط نمودی^۳. اتفاقاً به خطاب^۴ ملک گرفتار آمد، همگنان در

۱- چمچه: قاشق چوبی

۲- مأمول: آرزو

۳- صلاح ایشان را...: برای صلاح زیردستان به نیکی مہانجی گری می کرد.

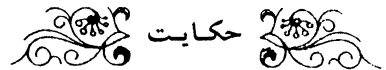
۴- خطاب: عتاب، بازخواست

مواجب استخلاص^۱ او سعی کردند و موکلان^۲ در معاقبتش^۳ ملاطفت نمودند و بزرگان شکر سیرت خویش به افواه^۴ بگفتند تا ملک از سر عتاب او درگذشت. صاحب‌دلی بر این اطلاع یافت و گفت:

تا دل دوستان به دست آری
بویستان پدر فروخته به

بختن دیگ^۵، نیکخواهان را
هر چه دخت سراسر سوخته به

با بناندیش هم نکویی کن
ذهن سگ به لقمه دوخته به



یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد
خشم‌آلود که فلان سرهنگ زاده^۶ مرا دشنام

۱- استخلاص: رهایی بخشیدن

۲- موکلان: مأموران

۳- معاقبت: شکنجه کردن

۴- افواه: دهانها. به افواه بگفتند: دهان به دهان بازگو کردند.

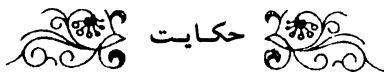
۵- بختن دیگ: غذا پختن.

۶- سرهنگ زاده: فرزند صاحب منصب دولتی

مادر داد. هارون ارکان دولت را گفت:
«جزای چنین کسی چه باشد؟» یکی اشاره به
کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به
مصادره و نفی^۱. هارون گفت: «ای پسر، کرم
آن است که عفو کنی و گر نتوانی تو نیزش
دشنام مادر ده، نه چندان که انتقام از حد
درگذرد. آنگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی
از قیل^۲ خصم.»

نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با پیل دمان^۳ پیکار جوید

بلی مرد آن کس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید



با طایفه بزرگان به کشتی در نشسته بودم.
زورقی^۴ در پی ما غرق شد؛ دو برادر به
گردابی درافتادند. یکی از بزرگان گفت
ملاح^۵ را که: «بگیر این هر دوان را که به هر

۱- نفی: در اینجا تبعید

۲- قیل: نزد، پیش

۳- پیل دمان: فیل غرنده و خشمگین

۴- زورق: قایق

۵- ملاح: دریانورد

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری این توانگر گفت درویش را که: «چرا خدمت نکنی تا از مشقت^۱ کارکردن برهی؟» گفت: «تو چرا کار نکنی تا از مذلت^۲ خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن، به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن.»

به دست آهک تفته^۳ کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

*

عمر گرانبایه در این صرف شد
تا چه خورم صیف^۴ و چه پوشم شتا^۵

ای شکم خیره^۶ به تایی^۷ بساز
تا نکنی پشت به خدمت دو تا

یکی پنجاه دینارت دهم.» ملاح در آب افتاد و تا یکی را برهانید آن دیگر هلاک شد. گفتم: «بقیت^۱ عمرش نمانده بود، از این سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل^۲». ملاح بخندید و گفت: «آنچه تو گفتی یقین است، و دگر میل خاطر به رهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم و مرا بر شتری نشانده، و از دست آن دگر تازیانه‌ای خورده‌ام در طفلی.» گفتم: «صدق الله^۳، من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها^۴».

تا توانی درون کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند بر آر
که تو را نیز کارها باشد

۱- مشقت: سختی

۲- مذلت: خواری

۳- تفته: گداخته

۴- صیف: تابستان

۵- شتا: زمستان

۶- خیره: گستاخ، بی‌شرم

۷- تایی: یکی (یک‌گرده نان)

۱- بقیت: بقیه، باقی

۲- تعجیل: عجله‌کردن، شتاب

۳- صدق الله: خداوند راست گفت

۴- من عمل صالحاً... هرکس نیکوکاری کند به سود خود اوست و هرکس بدی کند به زیان خود اوست. (سوره فصلت آیه ۴۶)

است، مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت
نیاشد.»

چو کاری بی فضول^۱ من برآید
مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

کسی مزده پیش انوشیروان عادل^۱ آورد و
گفت: «شنیدم که فلان دشمن تو را خدای
عزوجل برداشت.» گفت: «هیچ شنیدی که مرا
بگذاشت!»

اگر بمرد عدو^۲ جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

گروهی حکما به حضرت کسری در^۳ به
مصلحتی سخن همی گفتند و بزرگمهر^۴ که
مهر^۵ ایشان بود، خاموش. گفتندش چرا با ما
در این بحث سخن نگویی؟ گفت: «وزیران بر
مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم^۶
را. پس چو بینم که رای شما بر صواب^۷

۱- انوشیروان عادل: پادشاه ساسانی

۲- عدو: دشمن

۳- به حضرت کسری در: در بارگاه انوشیروان

۴- بزرگمهر: وزیر معروف و حکیم انوشیروان

۵- مهر: بزرگتر، رئیس

۶- سقیم: بیمار

۷- صواب: درست و بجا

۱- فضول: بیهوده‌گویی، مداخله در کار دیگران

باب دوم

در اخلاق درویشان

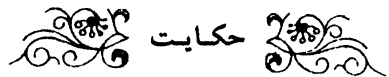
حکایت

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: «چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی به طعنه^۱ سخنها گفته اند؟» گفت: «بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم.»

هر که را جامه پارسا بینی
پارسا دان و نیکمرد انگار

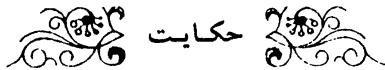
۱- طعنه: سرزنش، بدگویی

ور ندانی که در نهانش چیست
محاسب^۱ را درون خانه چه کار؟



*

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد بُرد



دزدی به خانه^۱ پارسایی در آمد. چندان که
جُست چیزی نیافت. دلتنگ شد. پارسا خبر
شد. گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد
انداخت تا محروم نشود.

شنیدم که مردان راه خدای
دل دشمنان را نکردند تنگ

تو را کی میسر شود این مقام
که با دوستان خلاف است و جنگ

مودت^۲ اهل صفا چه در روی و چه در
قفا^۳؛ نه چنان کز پست عیب گیرند و پشت
پیش میرند^۴.

در برابر چو گوسپند سلیم^۵
در قفا همچو گرگ مردم خوار

تنی چند از روندگان^۱، متفق^۲ سیاحت
بودند و شریک رنج و راحت؛ خواستم تا
مرافقت^۳ کنم موافقت نکردند. گفتم: «این از
کُرم اخلاق بزرگان بدیع^۴ است روی از
مصاحبت^۵ مسکینان تافتن و فایده و برکت
دریغ داشتن که من در نفسِ خویش این قدرت
و سرعت می شناسم که در خدمت مردان یار
شاطر^۶ باشم نه بار خاطر^۷».

یکی زان میان گفت: «از این سخن که
شنیدی دل تنگ مدار^۸ که در این روزها دزدی
به صورت درویشان برآمده خود را در سیلک

۱- روندگان: سالکان، رهروان طریقت

۲- متفق: همراه و همدل

۳- مرافقت: همراهی

۴- بدیع: تازه، عجیب

۵- مصاحبت: همنشینی

۶- شاطر: زرنگ

۷- بار خاطر: موجب مزاحمت

۸- دل تنگ مدار: ناراحت نباش

۱- محاسب: مأمور اجرای احکام دین.

۲- مودت: دوستی.

۳- قفا: پشت سر.

۴- میرند: می میرند.

۵- سلیم: رام و فرمانبر.

صحبت^۱ ما مُنتظم^۲ کرد.

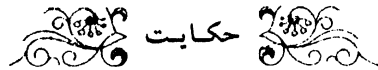
چه دانند مردم که در خانه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

گرفتم: «وَالسَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ»^۱.

گفتم: «سپاس و منت خدای را - عَزَّوَجَلَّ
- که از برکت درویشان محروم نماندم؛ گرچه
به صورت از صحبت وحید^۲ افتادم، بدین
حکایت که گفتمی مستفید^۳ گشتم، و امثال مرا
همه عُمر این نصیحت به کار آید.»

به یک ناتراشیده در مجلسی
برنجد دل هوشمندان بسی

اگر برکهای پر کنند از گلاب
سگی در وی افتد کند منجلاب^۴



زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام
بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت^۵ او بود

و از آنجا که سلامتِ حال درویشان
است، گمان فضولش^۳ نبردند و به یاری
قبولش کردند.

روزی تا به شب رفته بودیم، و شبانگه به
پای حصار^۴ خفته که دزد بی توفیق، ابریق^۵
رفیق برداشت که به طهارت می رود، و به
غارت می رفت.

پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامه کعبه را جُل^۶ خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد، به
برجی بر رفت و دُرْجی^۷ بدزدید تا روز روشن
شد. آن تاریک^۸ مبلغی^۹ راه رفته بود و رفیقان

۱- سلک صحبت: حلقه دوستی، مغل دوستانه

۲- منتظم: آراسته، نظم یافته

۳- فضول: مزاحمت و ناموافقی

۴- حصار: قلعه

۵- ابریق: آفتابه

۶- جُل: پوشش قاطر و الاغ

۷- دُرْج: صندوق جواهر

۸- تاریک: تاریک دل

۹- مبلغ: مقدار

۱- والسَّلَامَةُ... سلامتی در تنهایی است.

۲- وحید: تنها

۳- مستفید: بهره مند

۴- منجلاب: گودال پر از آب کثیف و بدبو

۵- ارادت: اراده، خواست

و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او، تا ظَنِّ صلاحیت^۱ در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی^۲
کاین ره که تو می روی به تُرکستان است

چون به مقام^۳ خویش آمد سفره خواست تا تناولی^۴ کند. پسری صاحب فراست^۵ داشت، گفت: «ای پدر باری به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟» گفت: «در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید.» گفت: «نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.»

ای هنرها گرفته بر کف دست
عیبها بر گرفته زیر بغل^۶

تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز در ماندگی^۷ به سیم دغل^۸

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبدا^۱ بودم و شب خیز^۲ و مولع^۳ زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر - رحمة الله علیه - نشسته بودم، و همه شب دیده بر هم نبسته، و مُصحف^۴ عزیز بر کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: «از اینان یکی سر بر نمی دارد که دو گانه ای^۵ بگذارد. چنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند که مرده اند.» گفت: «جان پدر! تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی^۶».

نبیند مدعی^۷ جز خویشتن را
که دارد پرده پندار^۸ در پیش

۱- متعبد: عبادت کننده

۲- شب خیز: شب زنده دار

۳- مولع: حریص، مشتاق

۴- مُصحف: قرآن

۵- دو گانه: نماز دو رکعتی، نماز صبح

۶- در پوستین خلق افتادن، کنایه از بدگویی و غیبت کردن است.

۷- مدعی: لافزن

۸- پندار: خیال و گمان

۱- ظَنِّ صلاحیت: گمان نیکی و خوبی

۲- اعرابی: عرب بیابان نشین

۳- مقام: محل اقامت

۴- تناول: غذا خوردن

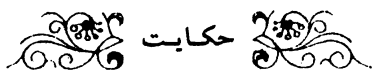
۵- صاحب فراست: باهوش

۶- معنی بیت: ای کسی که هنرهایت را آشکار می کنی و عیبهایت را مخفی نگمی داری.

۷- روز درماندگی: روز بازخواست، روز بیچارگی

۸- سیم دغل: نقره تقلبی، پول تقلبی

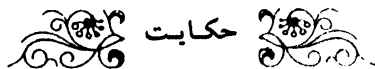
گرت چشم خدا بینی ببخشند
نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش



یکی را از بزرگان به محفلی اندر
همی ستودند و در اوصاف جمیلش^۱ مبالغه
می کردند. سر بر آورد و گفت: «من آنم که من
دانم.»

شخص به چشم عالمیان خوب منظر^۲ است
وز خبث^۳ باطنم سر خجلت فتاده پیش

طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش



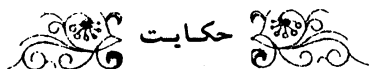
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند^۴
که ای روشن گهر پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعان^۱ش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهان^۲ است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طازم اعلی^۳ نشینیم
گهی بر پشت پای خود نبینیم

اگر درویش در حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر نشاندی^۴



در جامع بعلبک^۵ وقتی کلمه ای همی گفتم
به طریق وعظ^۶ با جماعتی افسرده دل مرده، ره
از عالم صورت به عالم معنی نبرده^۷. دیدم که

-
- ۱- کنعان: نام قدیم فلسطین، زادگاه حضرت یوسف
 - ۲- جهان: جهنده. برق جهان: برق جهنده که زود ناپدید می شود.
 - ۳- طازم اعلی: بالاخانه بلند، در اینجا منظور آسمان است.
 - ۴- سر دست... از هر دو عالم صرف نظر می کرد.
 - ۵- جامع بعلبک: مسجدی در لبنان
 - ۶- به طریق وعظ: به شیوه پند و موعظه
 - ۷- ره از عالم... از دنیای ظاهر رهاننده و به عالم معنوی راهی نبرده.

۱- اوصاف جمیل: صفتهای زیبا و نیکو

۲- خوب منظر: زیبا

۳- خبث: پلیدی

۴- گم کرده فرزند: حضرت یعقوب که فرزندش یوسف را گم کرده بود.

نفسم در نمی‌گیرد^۱ و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند. در یخ آمدم^۲ تربیت ستوران^۳ و آینه‌داری^۴ در محلت^۵ کوران. ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معانی این آیت که: وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. سخن به جایی رسانیده که گفتم:

دوست نزدیکتر از من به من است
وینت مشکل^۷ که من از وی دودم

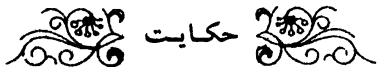
چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم^۸

من از شراب این سخن مست، و فضاله قدح^۹ در دست، که رونده‌ای^{۱۰} بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره‌ای

زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس به جوش. گفتم: ای سبحان‌الله، دورانِ باخبر در حضور، و نزدیکان بی‌بصر^۲ دور.

فهم سخن چون نکنند مستمع^۳
قوت طبع از متکلم^۴ مجوی

فُسحت میدان ارادت بسیار
تا بزند مرد سخنگوی گوی^۵



شی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم
نماند، سر بنهادم و شتریان را گفتم دست از من بدار.

۱- نفسم در نمی‌گیرد: سختم در آنها تأثیر نمی‌کند.

۲- در یخ آمدم: حیغم آمد.

۳- ستور: چاربا

۴- آینه‌داری: آینه جلوی روی کسی گرفتن

۵- محلت: محله

۶- و نحن اقرب...: (سوره ق آیه ۵۰) ما از رگ گردن به

او [انسان] نزدیکتریم.

۷- وینت مشکل: و این چه مشکل است.

۸- مهجور: دور نگاهداشته شده، دور

۹- فضاله قدح: تهمانده شراب

۱۰- رونده: رهگذر

۱- سبحان‌الله: پاک و منزّه است خداوند (در مقام تعجب و

شگفتی، این ذکر را بر زبان می‌آورند.)

۲- بی‌بصر: نابینا، کورده

۳- مستمع: شنونده

۴- متکلم: گوینده

۵- مفهوم بیت: اگر زمینه فراهم باشد و شنوندگان خواهان

و مشتاق، سخنران به‌خوبی سخن خواهد گفت. (فُسحت:

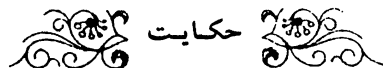
گشادگی و فراخی)

پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بُختی^۱

نا شود جسم فربه‌ی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی

گفت: «ای برادر خرم در پیش است و
حرامی^۲ در پس، اگر رفتی بُردی و گر خفتی
مُردی.

خوش است زیر مغیلان^۳ به راه باده^۴ خفت
شب رحیل^۵ ولی تو ک جان بباید گفت



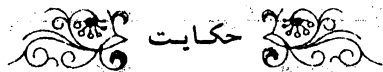
پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم
پلنگ^۶ داشت و به هیچ دارو به نمی‌شد. مدت‌ها
در آن رنجور بود و شکر خدای - عزوجل -

علی‌الدوام^۱ گفتی. پرسیدندش که شکر چه
می‌گویی؟

گفت: شکر آنکه به مصیبتی^۲ گرفتارم نه به
مصیبتی^۳.

گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد

گویم از بنده مسکین چه گینه صادر شد
کو دل آزده شد از من، غم آتم باشد



پادشاهی، پارسایی را دید؛ گفت:
«هیچت از ما یاد آید؟»
گفت: «بلی، وقتی که خدا را فراموش
می‌کنم.»

هر سو دود آن کش^۴ ز در خویش براند
و آن را که بخواند به در کسی ندواند

۱- ستوه: عاجز و ناتوان

۲- بُختی: شتر قوی، هیکل و دوکوهانه

۳- حرامی: راهزن، دزد

۴- مغیلان: خار شتر، درختچه‌ای خاردار

۵- باده: بیابان

۶- رحیل: کوچ، مسافرت

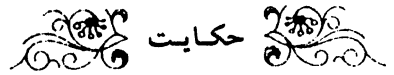
۷- زخم پلنگ: زخمی که از حمله پلنگ ایجاد شده باشد.

۱- علی‌الدوام: بی‌وقفه

۲- مصیبت: گرفتاری، رنج، بلا

۳- مصیبت: گناه

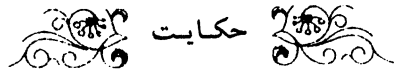
۴- کش: که او را



عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم، مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند. آورده‌اند که داروی قاتل^۱ بخورد و بمرد.

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز

پارسیان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز



کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس^۲ ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع^۳ آوردند و فایده نبود.

چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی تا ظرفی^۱ از مال ما دست بدارند که دریغ^۲ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت: دریغ کلمه حکمت با ایشان گفتن.

آهنی را که موربانه بخورد نتوان بُرد از او به صیقل^۳ زنگ

با سیه‌دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ

همانا که جرم از طرف ماست.

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند^۴

چو سائل^۵ از تو به‌زاری طلب کند چیزی بده و گرنه ستمگر به زور بستانند

۱- طرف: مقداری از چیزی

۲- دریغ: حیف، افسوس

۳- صیقل: زداینده و جلادهنده

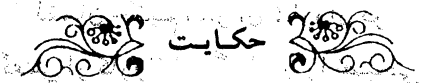
۴- به روزگار سلامت... در هنگام تدرستی از درماندگان دستگیری کن که دلجویی مستمندان باعث رفع بلا می‌شود.

۵- سائل: گدا

۱- قاتل: کشنده

۲- بی‌قیاس: بی‌اندازه، بی‌شمار

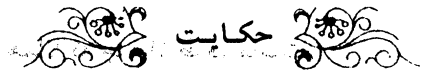
۳- شفیع: شفاعت‌کننده



لقمان را گفتند: «ادب از که آموختی؟»
گفت: «از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم
ناپسند آمد، از فعل^۱ آن پرهیز کردم.»

نگویند از سر بازچه حرفی
کران پندای نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند، آیدش بازچه در گوش



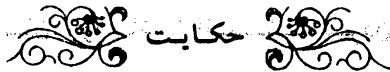
عابدی را حکایت کنند که شبی ده من
طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز
بکردی. صاحب دلی شنید و گفت: «اگر نیم نانی
بخوردی و بختی بسیار از این فاضلتر
بودی.»

اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت^۲ ببینی

۱- فعل: انجام دادن

۲- معرفت: شناخت خداوند

نهی از حکمتی به علت آن
که پری از طعام نابینی



بخشایش الهی^۱ گمشده ای را در مناهی^۲
چراغ توفیق فرا راه داشت تا به حلقه اهل
تحقیق^۳ درآمد. به یمن^۴ قدم درویشان و صدق
نفس^۵ ایشان، دمانم^۶ اخلاقش به حمائد^۷ مبدل
گشت. دشت از هوا و هوش کوتاه کرده و
زبان طاعنان^۸ در حق او همچنان دراز که بر
قاعده اول است و زهد و طاعتش نامعول^۹.
طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر
طریقت برد. شیخ بگریست و گفت:

«شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از

۱- بینی: دماغ

۲- بخشایش الهی: عفو و رحمت خداوندی

۳- مناهی: جمع منهی، کارهای نهی شده

۴- اهل تحقیق: جویندگان راه حق، عارفان

۵- یمن: مبارکی، خجستگی

۶- صدق نفس: صداقت و پاکدلی

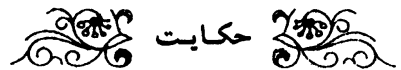
۷- دمانم: جمع ذمیمه، خویهای زشت

۸- حمائد: جمع حمیده، خصلتهای ستوده

۹- طاعنان: سرزنش کنندگان

۱۰- نامعول: غیر قابل اعتماد

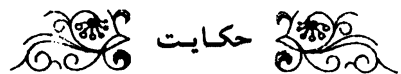
آنی که پندارند؛ لیکن مرا حُسن ظن همگان
در حق من به کمال است و من در عین
نقصان، روا باشد اندیشه بردن و
تیمار خوردن^۱».



پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان به
فساد من گواهی داده است. گفتا: به
صلاحش^۲ خجل کن.

تو نیکو روش باش تا بدیگال^۳
به نقص تو گفتن نیابد مجال

چو آهنگ برنط^۴ بُود مستقیم
کی از دست مطرب خورد گوشمال

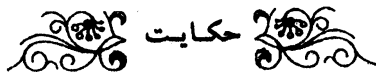


یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت

تصوّف^۱، گفت: پیش از این طایفه‌ای در
جهان بودند به صورت پریشان و به معنی جمع.
اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و
به معنی پریشان.

چو هر ساعت از تو به جایی رود دل
به تنهایی اندر صفایی نبینی

وَرَت^۲ جاه و مال است و زرع^۳ و تجارت
چو دل با خدای است خلوت نشینی



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب
رفته بودم، و سحر در کنار بیشه‌ای خفته.
شوریده‌ای^۴ که در آن سفر همراه ما بود
نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس
آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه
حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش

۱- تصوّف: نوعی طریقت و شیوهٔ دینداری که پایه‌های آن
مناصری از قبیل ریاضت، پارسایی و عشق الهی است و
هدف آن، فانی شدن در خداوند.

۲- ورت: و اگر تو را

۳- زرع: زراعت، کشت.

۴- شوریده: شخص دارای هیجان و شوق عرفانی

۱- اندیشه بردن و تیمار خوردن: غم خوردن.

۲- صلاح: نیکی

۳- بدیگال: بداندیش

۴- برنط: سازی شبیه تنبور

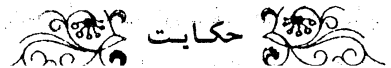
درآمده بودند از درخت، و کبکان از کوه، و
غوکان^۱ در آب، و بهایم^۲ از بیشه، اندیشه کردم
که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت
خفته.»

دوش^۳ مرغی به صبح می نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش^۴

گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و من خاموش



وقتی در سفر حجاز طایفه ای جوانان
صاحب دل همدم من بودند و همقدم. وقتها
زمزمه ای بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی و

عابدی در سبیل^۱، منکر حال درویشان بود و
بی خبر از درد ایشان؛ تا برسیدیم به خیل
بنی هلال^۲. کودکی سینه از حی^۳ عزب به
درآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا
درآورد. اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر
آمد و عابد را بینداخت و برفت. گفتم: ای
شیخ! در حیوانی اثر کرد و تو را همچنان
تفاوت نمی کند!

دانی چه گفتم مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب
گر ذوق نیست تو را کژ طبع^۴ جانوری

✱

به ذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند در این معنی که گوش است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است
که هر خاری به تسبیحش زبانی است

۱- سبیل: راه، طریق

۲- خیل بنی هلال: قبیله بنی هلال که طایفه ای از اعراب
هستند.

۳- حی: نام قبیله

۴- کژ طبع: کج طبع، دارای طبیعت و سرشت نامتعادل

۱- غوک: قورباغه

۲- بهایم: جمع بهیمه، چهارپایان

۳- دوش: دیشب

۴- مدهوش: سرگشته، حیرت زده

ابوهریره^۱ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۲، هر روز به خدمت مصطفی صلی الله علیه آمدی. گفت: یا اباهریره زُرْنِی غِبّاً تَزِدُّ حُبّاً^۳ هر روز میا تا محبت زیادت شود.

صاحب‌دلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است نشینده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده. گفت: برای آنکه هر روز می‌توان دید، مگر در زمستان که محجوب^۴ است و محبوب.

به دیدار مردم شدن^۵ عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس

اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدت زکس

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید - که عیالان^۱ داشت - اوقات عزیز چگونه می‌گذرد؟ گفت: «همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات^۲ و همه روز در بند اخراجات^۳». ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف^۴ وی معین دارند و بار عیال از دل او برخیزد.

ای گرفتار پای‌بند عیال
دیگر آسودگی مبیند خیال

غم فرزند و نان و جامه و قوت^۵
بازت آرد زسیر در ملکوت^۶

همه روز اتفاق می‌سازم^۷
که به شب با خدای پردازم

۱- عیالان: زن و فرزند زیاد

۲- حاجات: نیازها، خواسته‌ها

۳- در بند اخراجات: گرفتار مخارج زندگی

۴- وجه کفاف: مبلغ کافی برای گذران روزانه

۵- قوت: خوراک روزانه

۶- ملکوت: باطن عالم، عالم ارواح

۷- اتفاق می‌سازم: تصمیم می‌گیرم.

۱- ابوهریره: کنیه یکی از اصحاب پیامبر

۲- رضی الله عنه: خدا از او خشنود باد.

۳- زرنی غیباً...: یک روز در میان مرا دیدار کن تا دوستی افزایش یابد.

۴- محجوب: در حجاب، پوشیده

۵- شدن: رفتن

شب خوار عقد نماز می شدیم
چه خورگ بسامداد نگر زدیم

در حق خداپرستان ارادت است و اقرار، مر
این شوخ دیده^۱ را عداوت^۲ است و انکار^۳، و
حق به جانب او^۴ است.

حکایت

پادشاهی را مهمی^۱ پیش آمد؛ گفت: «اگر
این حالت به مراد من برآید، چندین درم دهم
زاهدان را.» چون حاجتش برآمد و تشویش
خاطرش برفت، وفای نذرش به وجود شرط
لازم آمد. یکی را^۲ از بندگان خاص کیسه^۳ درم
داد تا صرف کند بر زاهدان، گویند غلامی
عاقل هشیار بود، همه روز بگردید، و شبانگه
باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک نهاد و
گفت: «زاهدان را چندان که گردیدم نیافتم.»
گفت: «این چه حکایت است؟ آنچه من دانم^۴
در این ملک چهارصد زاهد است.» گفت:
«ای خداوند جهان، آن که زاهد است
نمی ستاند، و آن که می ستاند زاهد نیست.»
ملک بخندید و ندیمان را گفت: «چندان که مرا

زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر از او یکی به دست آر

حکایت

مریدی گفت پیر را: «چه کنم کز خلاق به
رنج اندرم^۱؟ از بس که به زیارت من همی آیند
و اوقات مرا از تردده ایشان تشویش^۲
می باشد.» گفت: «هر چه درویشانند مرا ایشان
را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان
چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردند.»

گر گدا بشیر و لشکر اسلام بُود
کافر از بیم توقع برود تا در چنین

۱- شوخ دیده: گستاخ

۲- عداوت: دشمنی

۳- انکار: پذیرفتن

۴- چه کنم کز...: چه کار کنم که از مردم در رنجم.

۱- تردید یافت و آمد

۲- تشویش: آشفتگی، بریشان

۱- عقد نماز می شدیم: تبت نماز می کردیم.

۲- مهم: کار با اهمیت

۳- یکی را: به یکی

۴- آنچه من دانم: تا آنجا که من می دانم.

فقیهی پدر را گفت: هیچ از این سخنان رنگین دلاویز متکلمان^۱ در من اثر نمی‌کند، به حکم آنکه نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند
خوشتن سیم و غله^۲ اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس^۳

عالم آن کس بُود که بد نکند
نه بگوید به خلق و خود نکند

اتأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ^۴

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند
او خوشتن گم است، که را رهبری کند؟

پدر گفت: «ای پسر! به مجرد خیال باطل^۱ شاید روی از تربیت ناصحان^۲ بگردانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن^۳ و در طلب عالیم معصوم از فواید علم محروم ماندن. همچون نابینایی که شبی در وَحْل^۴ افتاده بود و می‌گفت آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید. زنی مازحه^۵ بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی، به چراغ چه بینی؟
همچنین مجلس وعظ چو کلبه بزاز^۶ است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی^۷ نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادت نبوی.»

گفت عالم به گوش جان بشنو
ور نمایند^۸ به گفتنش کردار

باطل است آنچه مدعی گوید:
خفته را خفته کی کند بیدار

۱- به مجرد خیال باطل: تنها به سبب پندار نادرست

۲- ناصح: خیرخواه، نصیحت‌کننده

۳- به ضلالت منسوب کردن: به گمراهی نسبت دادن.

۴- وحل: گِل

۵- مازحه: شوخ طبع

۶- بزاز: پارچه‌فروش

۷- بضاعت: کالا، جنس

۸- نمایند: شبیه نباشد.

۱- متکلم: سخنگو، واعظ

۲- غله: دانه گیاهان از قبیل گندم و جو

۳- عالمی را....: عالمی که فقط سخن بگوید و عمل نکند
هر چه بگوید در کسی تأثیر نمی‌کند.

۴- تأْمُرُونَ....: آیا مردم را به نیکوکاری فرمان می‌دهی ولی خود را فراموش می‌کنی؟ (سوره بقره، آیه ۴۴)

مرد بپایند که بگیرد اندر گویند
در اینو شسته است پند سر دیوار

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکوه عهده صحبت اهل طریقه

گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق

گفت: آن گلیم خویش به در می برد ز موج
وین جهد نمی کنده که بگیرد عریق

حکایت

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفاء،
گفت: کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح
خویش مقدم دارد و حکما گفته اند، برادر که
در بند خویش است نه برادر و نه خویش^۱
است.

همره اگر شتاب کند در سفر تو بیست^۱
دل در کسی میند که دل بسته تو نیست
*

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رجم^۲ بهتر از مودت قریبی^۳

یاد دارم که مدعی در این بیت بر قول من
اعتراض کرده بود و گفته:

حق تعالی در کتاب مجید از قطع رجم نهی
کرده است و به مودت ذی القربی فرموده است
و این چه تو گفتی مناقض^۴ آن است.

گفتم: غلط کردی که موافق قرآن است «و
إِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»^۵

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یک تن بیگانه کاشنا^۶ باشد

= بیست: بایست، متوقف شو

= قطع رجم: قطع پیوند خویشاوندی

= مودت قریبی: محبت به خویشاوندان

= مناقض: نقض کننده، مخالف

= إِنْ جَاهِدَاكَ...: اگر پدر و مادر تو بر تو سخت گیرند که

به را به آن یقین نداری شریک من قرار دهی، پس، از

اطاعت مکن. (سوره لقمان آیه ۱۵)

کاشنا: که آشنا

۱- عهد: پیمان

۲- اهل طریق: پیروان طریقت، صوفیان

۳- فریق: گروه

۴- جهد: تلاش و کوشش

۵- سیرت اخوان صفا: شیوه اهل صفا و پاکدلان

۶- مراد خاطر: خواسته، خواهش

۷- خویش: خویشاوند، هم خانواده

پادشاهی به دیده^۱ استحقار^۱ در طایفه^۱
 درویشان نظر کرد. یکی زان میان به فراست^۲
 به جای آورد و گفت: ای ملک! ما در این دنیا
 به جیش^۳ از تو کمترین و به عیش^۴ خوشتر و به
 مرگ برابر و به قیامت بهتر.»

اگر کشور خدای^۵ کامران است
 و گر درویش حاجتمند نان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد
 نخواهند از جهان بیش از کفن برد

چو رخت از مملکت بربست خواهی
 گدایی بهتر است از پادشاهی

ظاهر درویشی جامه^۶ ژنده^۶ است و موی
 سبترده^۷ و حقیقت آن دل زنده و نفس مُرده.

طریق درویشان ذکر است و شکر و
 خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و
 توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها که
 گفتم موصوف است، به حقیقت درویش است
 و گر در قیاست^۱، اما هرزه گردی بی نماز،
 هواپرست، هوسباز که روزها به شب آرد در
 بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت
 و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر
 زبان آید، رند^۲ است و گر در عباس^۳.

ای درونت برهنه از تقوی
 کز برون جامه^۴ ریاداری

پرده هفت رنگ در مگذار
 تو که در خانه بوریا^۵ داری

۱- به دیده^۱ استحقار: به چشم تحقیر و خوارشمردن
 ۲- فراست: زیرکی
 ۳- جیش: لشکر و نیرو
 ۴- عیش: زندگی

۵- کشور خدا: پادشاه کشور

۶- ژنده: کهنه

۷- سبترده: تراشیده. سرتراشیدن از رسوم قلندران و
 درویشان بوده است.

۱- قبا: نوعی لباس، لباس توانگران

۲- رند: لالایی، بی قید (در اینجا)

۳- عبا: نوعی لباس بلند و جلو باز، لباس درویشان

۴- بوریا: فرش حصیری

باب سوم

در فضیلت قناعت

حکایت

خواهنده^۱ مغربی^۲ در صف بزازان^۳ حلب^۴ می گفت: «ای خداوندان نعمت^۵، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال^۶ از جهان برخاستی.»

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست

۱- خواهنده: گدا

۲- مغرب: ناحیه‌ای در شمال غربی افریقا

۳- صف بزازان: بازار پارچه‌فروشان

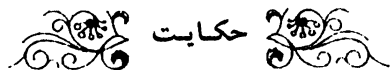
۴- حلب: شهری در شام (سوریه فعلی)

۵- خداوندان نعمت: صاحبان مال و ثروت

۶- رسم سؤال: شیوه گدایی

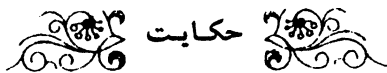
کُنْج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست

کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم



دو امیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت. عاقبة الامر^۱ آن یکی علامه عصر گشت و این یکی عزیز مصر^۲ شد. پس این توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: «من به سلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت^۳ بمانده است.» گفت: ای برادر! شکر نعمت باری عزاسمه^۴، همچنان افزون تر است بر من که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو را میراث فرعون و هامان^۵ رسید یعنی مُلک مصر!

من آن مورد که در پایم بمالند^۶
نه زنبورم که از دستم بنالند



درویشی را شنیدم که در آتش فاقه^۱ می سوخت و رُقعه بر رُقعه همی دوخت^۲ و تسکین خاطر مسکین^۳ را همی گفت:

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلّی^۴
که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش: «چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم^۵. میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته^۶. اگر بر صورت حال^۷ تو چنان که هست وقوف^۸ یابد، پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و

۱- فاقه: فقر، تنگدستی

۲- رُقعه: وصله، پینه. رُقعه بر رُقعه همی دوخت: به لباسش پینه های زیادی می دوخت.

۳- تسکین خاطر مسکین را: برای تسکین دلِ درمانده

۴- دلّی: لباس پشمینه درویشان

۵- طبعی کریم...: طبیعتی بخشنده دارد و لطفی کامل.

۶- بر در دلها نشسته: در دلها جای باز کرده و آماده خدمت است.

۷- صورت حال: چگونگی حال

۸- وقوف: آگاهی

۱- عاقبة الامر: سرانجام

۲- عزیز مصر: در اینجا به معنی پادشاه است.

۳- مسکنت: مسکینی، فقر

۴- باری عزاسمه: خداوند که نامش گرامی است.

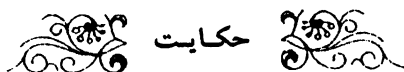
۵- هامان: نام وزیر فرعون پادشاه مصر باستان

۶- در پایم بمالند: پایمالم می کنند.

غنیمت شمارد.» گفت: خاموش که به گرسنگی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.

هم رُقعہ دوختن به و الزام کُنچ صبر
کز بهر جامہ رُقعہ بر خواجگان نبشت^۱

حقاً که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی^۲ همسایه در بهشت



دو درویش خراسانی مُلازم صحبت
یکدیگر سفر کردند^۳. یکی ضعیف بود که هر
به دو شب^۴ افطار کردی و دیگر قوی که
روزی سه بار خوردی. اتفاقاً به در شهری به
تهمت جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به
خانه‌ای کردند و در به گل برآوردند^۵. بعد از

۱- مفهوم بیت: همان پنه به لباس زدن و نشستن و صبر کردن
بهر از رقعہ (نامه، عریضه) نوشتن نزد بزرگان و خواجگان
برای تقاضای کمک است.

۲- پایمردی: شفاعت، یاری

۳- مُلازم... با هم سفر می‌کردند.

۴- هر به دو شب: هر دو شب یکبار

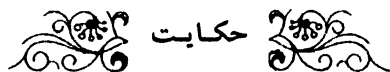
۵- در به گل... در را با گل پوشانند.

دو هفته معلوم شد که بی‌گناهند. در را گشادند؛
قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان به سلامت
بُرده. مردم در این عجب ماندند.

حکیمی گفت: «خلاف این عجب بودی.
آن یکی بسیار خوار بوده است، طاقت بینوایی
نیآورد، به سختی هلاک شد؛ و این دگر
خوشتن‌دار بوده است، لاجرم بر عادت
خویش صبر کرد و به سلامت بماند.»

چو کم خوردن طبیعت شد^۱ کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد

و گر تن‌پرور است اندر فراخی^۲
چو تنگی^۳ آییند از سختی بمیرد



یکی از حُکما پسر را نهی همی‌کرد از
بسیار خوردن که سیری، مردم را رنجور کند.
گفت: «ای پدر گرسنگی خلق را بگُشد.

۱- طبیعت شد: عادت شد.

۲- فراخی: فراوانی و وسعت نعمت

۳- تنگی: کمبود و فحطی، سختی زندگی

نشیده‌ای ظریفان^۱ گفته‌اند به سیری مردن به که
گرسنگی بردن.»

گفت: «اندازه نگهدار، کُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا^۲»

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضعف جانست برآید

*

با آنکه در وجود طعام است عیش نفس^۳
رنج آورد طعام که بیش از قَدَر^۴ بود

رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟
گفت: آن که دلم چیزی نخواهد.

معه چو کج گشت و شکم درد خاست^۵
سود ندارد همه اسباب راست^۶

درویشی را ضرورتی^۱ پیش آمد. کسی
گفت: «فلان نعمتی دارد بی قیاس^۲؛ اگر بر
حاجت تو واقف^۳ گردد، همانا که در قضای
آن توقف روا ندارد^۴». گفت: «من او را
ندانم^۵». گفت: «من رهبری کنم.» دستش
گرفت تا به منزل آن شخص درآورد. یکی را
دید لب فروهشته و تند نشسته^۶. برگشت و
سخن نگفت. کسی گفتش: «چه کردی؟»
گفت: «عطای^۷ او را به لقای^۸ او بخشیدم.»

مَبَر حاجت به نزدیک تَرُشروی
که از خوی بدش فرسوده گردی

اگر گویی غم دل، با کسی گوی
که از رویش به نقد آسوده گردی

۱- ضرورت: نیاز

۲- بی قیاس: بی حساب، بسیار فراوان

۳- واقف: آگاه، باخبر

۴- همانا که در...: حاجت تو را زود برآورده می‌کند.

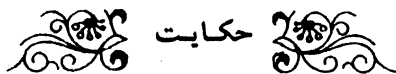
۵- ندانم: نمی‌شناسم.

۶- لب... لب فروآویخته و خشمگین نشسته

۷- عطا: بخشش

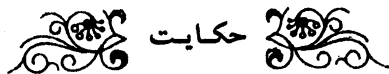
۸- لقای: چهره، صورت

۱- ظریف: نکته‌سنج
۲- کَلُوا...: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید. (سوره اعراف، آیه ۳۱)
۳- عیش نفس: زندگی بدن
۴- قدر: اندازه
۵- خاست: عارض شد، ایجاد شد.
۶- سود ندارد...: سودی ندارد که همه وسایل آماده باشد.



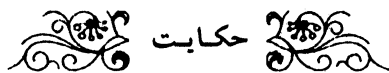
موسی علیه السلام درویشی را دید از
برهنگی به ریگ اندر شده. گفت: «ای موسی
دعا کن تا خدای عزوجل^۱ مرا کفافی^۱ دهد که
از بی طاقتی به جان آمدم.» موسی دعا کرد و
برفت. پس از چند روز که باز آمد از
مناجات، مرد را دید گرفتار و خلقی انبوه بر
او گردآمده. گفت: «این چه حالت است؟»
گفتند: «خمر^۱ خورده و عربده کرده و کسی را
کشته. اکنون به قصاص فرموده اند.» و لطیفان
گفته اند:

گر به مسکین اگر پر داشتی
نخم گنجشک از زمین برداشتی



اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان^۲ بصره
که حکایت همی کرد که: وقتی در بیابانی راه
گم کرده بودم و از زاد معنی^۳ چیزی با من

۱- کفاف: روزی به اندازه نیاز
۲- خمر: شراب
۳- جوهری: جواهر فروش
۴- زاد معنی: توشه



حاتم طایی^۱ را گفتند:
«از تو بزرگ همت تر در جهان دیده ای یا
شنیده ای؟»
گفت: بلی؛ روزی چهل شتر قربان کرده
بودم امرای عرب را^۲. پس به گوشه صحرایی
به حاجتی برون رفته بودم. خارکنی دیدم پشته^۳
فراهم کرده. گفتمش: به مهمانی حاتم طایی
چرا نروی که خلقی^۴ بر سیماط^۵ او
گردآمده اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نبرد

من او را به همت و جوانمردی از خود
برتر دیدم.

۱- حاتم طایی: مردی از قبیله طی که در دوره عرب جاهلی
به بخشش و جوانمردی معروف بوده است.

۲- روزی چهل: روزی چهار چهل شتر برای امیران عرب
قربانی کرده بودم.

۳- پشته: خار

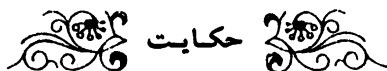
۴- خلقی: جمعیت زیادی

۵- سیماط: سفره

نمانده بود و دل بر هلاک نهاده که همی ناگاه
کیسه‌ای یافتیم پر مُروارید. هرگز آن ذوق و
شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان
است، باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم^۱
که مروارید است.

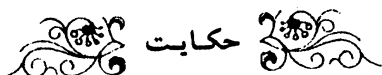
مرغ بریان به چشم مردم میر
کمر از برگ تره بر خوان است

وانکه را دستگاه و قوت نیست
شلغم پخته مرغ بریان است



در بیابان خشک و ریگ روان
تشنه را در دهان چه دُر چه صدف

مرد بی توشه که اوستاد از پای
بر کمر بند او چه زر چه خُزف^۲



هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از
گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که
پایم برهنه مانده و استطاعت^۳ پای پوشی^۴
نداشتم. به جامع^۵ کوفه درآمدم دلتنگ. یکی
را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق
به جای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار
داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره
کیش مرا به حجره خویش در آورد. همه شب
نیارمید^۱ از سخنهای پریشان گفتن که فلان
انبارم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان
است و این قبالة^۲ فلان زمین است و فلان چیز
را فلان ضمین^۳. گاه گفתי خاطر اسکندریه^۴
دارم که هوایی خوش است. باز گفתי، نه که
دریای مغرب مشوش^۵ است. سعدیا سفری
دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود،
بقیت^۶ عمر خویش به گوشه بنشینم. گفتم: «آن

۱- نیارمید: استراحت نکرد.

۲- قبالة: سند

۳- ضمین: ضامن

۴- خاطر اسکندریه دارم: قصد سفر به اسکندریه را دارم.

۵- مشوش: آشفته، طوفانی

۶- بقیت: بقیه

۱- معلوم کردم: متوجه شدم.

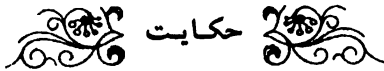
۲- خُزف: هر چیز که از گل پخته باشد، سفال

۳- استطاعت: توانایی

۴- پای پوش: کفش

۵- جامع: مسجد جامع

کدام سفر است؟»



گفت: «گوگرد پارسی خواهم بردن به چین
که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه^۱
چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد
هندی به حلب و آبگینه^۲ حلبی به یمن و بُرد
یمانی^۳ به پارس. و زان پس ترک تجارت کنم
و به دکانی بنشینم.» انصاف^۴ از این ماخلولیا^۵
چندان فرو گفت که بیش^۶ طاقت گفتنش
نماند.

گفت: «ای سعدی تو هم سخنی بگوی از
آنها که دیده‌ای و شنیده.» گفتم:

آن شنیدستی که روزی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور^۷

گفت: چشم تنگی دنیا دوست را
یا قناعت پر کند یا خاک گور

۱- آبگینه: شیشه

۲- بُرد یمانی: پارچه‌کتانی بافت یمن

۳- انصاف: انصافاً

۴- ماخلولیا: مالخولیا، نوعی بیماری و اختلال روانی،

جنون

۵- بیش: دیگر

۶- ستور: چارپا، اسب، استر، خر

۷- جهان ستان: ستانده جان، قاتل

۸- اجل: مرگ

۹- دوان: در حال دویدن، دونده

باب چهارم

در فواید خاموشی

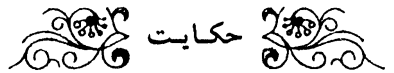
حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد؛
پسر را گفت: «نباید که این سخن با کسی در
میان نهی.» گفت: «ای پدر فرمان تو راست،
نگویم، ولیکن خواهیم مرا بر فایده این مطلع
گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟»
گفت: «تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه^۱،
و دیگر شمات^۲ همسایه.»

۱. خسارت افتاد: هزار دینار ضرر کرد.

۲. نقصان مایه: کم شدن، کاهش سرمایه

۳. شمات: سرزنش



جالینوس^۱، ابلهی را دید دست در گریبان
 دانشمندی زده و بی حرمتی همی کرد؛ گفت:
 «اگر این، نادان نبودی کار وی با نادانان
 بدینجا نرسیدی.»

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
 نه دانایی ستیزد با سبکسار^۲

اگر نادان به وحشت^۳ سخت گوید
 خردمندش به نرمی دل بجوید

و گر بر هر دو جانب جاهلانند
 اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشت خوئی داد دشنام
 تحمل کرد و گفت: ای خوب فرجام^۴

بتر^۵ زانم که خواهی گفتن آنی
 که دانم عیب من چون من ندانی

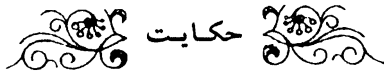
۱- جالینوس: پزشک یونانی

۲- سبکسار: نادان

۳- وحشت: از روی بی ادبی

۴- خوب فرجام: عاقبت به خیر

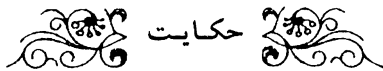
۵- بتر: بدتر



یکی را از حُکما شنیدم که می گفت:
 «هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده
 است، مگر آن کس که چون دیگری در سخن
 باشد همچنان ناتمام گفته، سخن آغاز کند.»

سخن را سر است ای خردمند و بُن
 میاور سخن در میان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
 نگوید سخن تا نبیند خموش



یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و
 ثنایی بر او بگفت^۱. فرمود تا جامه از او بر
 کنند و از ده به در کنند. مسکین^۲ برهنه به سرما
 همی رفت. سگان در قفای^۳ وی افتادند.
 خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع

۱- ثنایی بر او بگفت: او را ستایشی کرد.

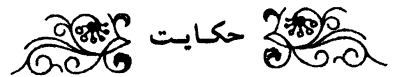
۲- مسکین: بی چیز، نیازمند

۳- قفا: پشت سر

کند. در زمین یخ گرفته بود. عاجز شد، گفت:
«این چه حرامزاده مردمانند، سنگ را
گشاده‌اند و سنگ را بسته‌اند!» امیر از غرفه^۱
بدید و بخندید، گفت: «ای حکیم از من چیزی
بخواه.» گفت: «جامه خود می‌خواهم اگر
انعام فرمایی.»

امیدوار بؤد آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

سالار دزدان را بر او رحمت آمد و جامه
باز فرمود و قباپوستینی بر او مزید کرد و درمی
چند.



یکی در مسجد سنجار^۲ به تظوع^۳ بانگ
گفتی^۴؛ به ادایی که مستمعان^۵ را از او نفرت

۱- غرفه: بالاخانه

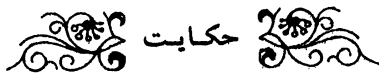
۲- سنجار: شهری در ناحیه موصل عراق

۳- تظوع: به جای آوردن آنچه بر شخص واجب نباشد. به
تظوع: به قصد قربت

۴- بانگ گفتی: اذان می‌گفت. ۵- مستمع: شنونده

بودی، و صاحب مسجد امیری بود عادل
نیک‌سیرت، نمی‌خواستش که دل آزرده گردد.
گفت: «ای جوانمرد این مسجد را مؤذنانند
قدیم، هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام، تو
را ده دینار می‌دهم تا جایی دیگر روی.» بر این
قول اتفاق کردند و برفت. پس از مدتی در
گذری پیش امیر باز آمد. گفت: «ای خداوند
بر من حیف‌کردی^۱ که به ده دینار از آن بقعه^۲
به‌در کردی که اینجا که رفته‌ام بیست دینارم
همی دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم!»
امیر از خنده بیخود گشت و گفت: «زنهار^۳ تا
نستانی که به پنجاه راضی گردند!»

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا^۴ گِل
چنانکه بانگ دُزشت تو می‌خراشد دل



ناخوش آوازی^۵ به بانگ بلند قرآن
همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت، گفت:
«تو را مشاهره^۶ چند است؟» گفت: «هیچ.»

۱- حیف‌کردی: ستم کردی ۲- بقعه: سرا، مکان

۳- زنهار: بیرهیز، مواظب باش، هان

۴- خارا: سنگی سخت و محکم

۵- ناخوش آواز: بد صدا ۶- مشاهره: حقوق ماهانه

گفت: «پس این زحمت خود چندین چرا
همی دهی؟» گفت: «از بهر خدا می خوانم.»
گفت: «از بهر خدا مخوان!»

گر تو قرآن برین نَمَط^۱ خوانی
ببری رونق^۲ مسلمانی

باب پنجم

در عشق و جوانی

حکایت

یاد دارم در ایام پیشین که من و دوستی
چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم،
ناگاه اتفاق مغیب افتاد^۱. پس از مدتی که باز
آمد، عتاب^۲ آغاز کرد که در این مدت
قاصدی^۳ نفرستادی. گفتم: «دریغ آمدم که
دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من
محروم.»

یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن

۱- نمط: روش، شیوه

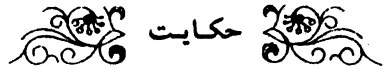
۲- رونق: آبرو

۱- اتفاق مغیب افتاد: غیبت و دوری پیش آمد.

۲- عتاب: سرزنش

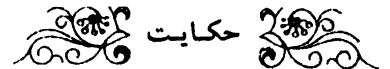
۳- قاصد: پیک، نامه‌رسان

دشکم آید^۱ که کسی سیر نگه در تو کند
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن



یکی را از علما پرسیدند که: «یکی با
ماهروی است در خلوت نشسته و درها بسته
و رقیان خفته و نفس طالب و شهوت غالب.
هیچ باشد که به قوت پرهیزگاری از او به
سلامت بماند؟» گفت: «اگر از مهریان به
سلامت بماند، از بدگویان نماند.»

شاید پس کار خوشتن بنشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن



یکی را از ملوک عرب، حدیث مجنون
لیلی و شورشی حال او بگفتند که با کمال
فضل^۲ و بلاغت^۳ سر در بیابان نهاده است و

۱- رشکم آید: حسد می‌ورزم.

۲- فضل: برتری و فزونی

۳- بلاغت: بلوغ فکری (در اینجا)

زمام^۱ عقل از دست داده. بفرمودش تا حاضر
آوردند، و ملامت کردن گرفت که: «در شرف
نفس انسان^۲ چه خلل^۳ دیدی که خوی بهایم
گرفتی و ترک عشرت^۴ مردم گفتی؟» گفت:

کاش کانان که عیب من جستند
رویت ای دلستان بدیدندی

تابه جای ثرنج در نظرت
بی خبر دستها بریدندی^۵

ملیک را در دل آمد جمال لیلی مطالعه
کردن تا چه صورت است موجب چندین
فتنه^۶. بفرمودش طلب کردن. در آحیاء^۷ عرب

۱- زمام: مهار، اختیار

۲- شرف نفس انسان: بزرگواری ذات انسان

۳- خلل: عیب و نقص

۴- عشرت: معاشرت با مردم

۵- این بیت اشاره به ماجرای زلیخا و زنان مصری دارد.
وقتی زنان مصری، زلیخا را در عشق یوسف سرزنش
کردند، زلیخا زنان را در جایی گردآورد و در دست هرکدام
کاری و ترنجی داد. پس از آن به یوسف گفت که به آن
محل وارد شود. چون یوسف وارد شد، زنان مصری که
محو جمال یوسف شده بودند، به جای ترنج دستان خود را
پریندند.

۶- ملیک را...: به دل پادشاه گذر کرد که صورت لیلی را
بیند و به راز این همه فتنه پی ببرد.

۷- آحیاء: جمع حی، قبیله‌ها

بگردیدند و به دست آوردند و پیش ملک در
 صحن سراج^۱ بداشتند. ملک در هیأت^۲ او نظر
 کرد. شخصی دید سیه فام باریک اندام. در
 نظرش حقیر آمد، به حکم آنکه کمترین خدام^۳
 خرم او به جمال از او در پیش بودند و به
 زینت بیش. مجنون به فراست دریافت، گفت:
 «از دریچه چشم مجنون باید در جمالی لیلی
 نظر کردن تا سر مشاهده^۴ او بر تو تجلی کنده.»

باب ششم

در ضعف و پیری

تندرستان را نباشد درد ریش^۵
 جز به همدردی نگویم درد خویش

گفتن از زنبور، بی حاصل بود
 بایکی در عمر خود ناخورده نیش

تا تو را حالی نباشد همچو ما
 حال ما باشد تو را افسانه پیش

سوز من با دیگری نسبت مکن
 او نمک بر دست و من بر عضو ریش

مهمان پیری شدم که مال فراوان داشت و
 فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد: «مرا به
 عمر خویش به جز این فرزند نبوده است.
 درختی در این وادی زیارتگاه است که
 مردمان به حاجت خواستن آنجا روند.
 شبهای دراز در آن پای درخت بر حق
 نالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است.»

شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت:
 «چه بودی گر من آن درخت بدانستمی
 کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی.»

خواجہ شادی‌کنان که پسر عاقل است و

۱- صحن سراج: حیاط خانه

۲- هیأت: شکل و شمایل

۳- خدام: جمع خادم، خدمتکاران

۴- سر مشاهده: راز چهره

۵- تجلی کند: آشکار شود.

۶- ریش: زخم، بیماری

پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت^۱:

سالها بر تو بگذرد که گذار
نکنی سوی تربیت^۲ پدرت

تو به جای پدر چه کردی خیر
تا همان چشم داری از پسر

حکایت

روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم^۳
و شبانگاه به پای گریوه‌ای^۴ نشست مانده؛
پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و
گفت: «چه نشینی که نه جای خفتن است.»
گفتم: «چون روم که نه پای رفتن است.»
گفت: «این نشینیدی که صاحب‌دلان گفته‌اند:
رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.»

ای که مشتاق منزلی مشتاب
پند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی^۱ دو تگ^۲ رود بشتاب
و اشتر آهسته می‌رود شب و روز

حکایت

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم.
دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت:
«مگر خُردی فراموش کردی که درشتی
می‌کنی.»

چه خوش گفت زالی^۲ به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن^۳
گر از عهد خُردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا
که تو شیرمردی و من پیرزن

۱- تازی: عربی

۲- تگ: تاختن اسب به مقدار یک میدان

۳- زال: پیرزن

۴- پیلتن: نیرومند و قوی‌بیکر

۵- معنی مصرع: اگر دوره کودکی را بهیاد می‌آوردی.

۱- فرتوت: فرسوده و پیر

۲- تربیت: خاک، مزار

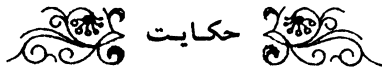
۳- رانده بودم: رفته بودم.

۴- گریوه: گردنه

توانگری بخیل^۱ را پسری رنجور بود.
 نیکخواهان گفتندش: «مصلحت آن است که
 ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی.»
 لختی به اندیشه فرو رفت و گفت: «مُصحف
 مهجور اولی‌تر است^۲ که گله^۳ دور^۴.»
 صاحب‌دلی بشنید و گفت: «ختمش به علّی آن
 اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر^۴ در
 میان جان!»

باب هفتم

در تأثیر تربیت



حکیمی پسران را پند همی داد که: «جانان
 پدر هنر آموزید که مُلک و دولت دنیا اعتماد
 را نشاید^۱، و سیم و زر در سفر بر محلّ خطر
 است؛ یا دزد به یکبار ببرد، یا خواجه به
 تفاریق^۲ بخورد. اما هنر چشمه زاینده است و
 دولت پابنده. و گر هنرمند از دولت بیفتد غم
 نباشد که هنر در نفس خود^۳ دولت است؛ هر

۱- بخیل: خسیس، تنگ چشم
 ۲- مصحف... قرآن که در خانه کنار نهاده شده، خواندنش
 پسندیده‌تر است.

۳- گله دور: گله‌ای که در دسترس نیست.

۴- زر: طلا، مال نقد (در اینجا)

۱- نشاید: شایسته نیست.

۲- به تفاریق: اندک اندک

۳- در نفس خود: در ذات خود، به‌تنهایی

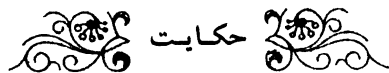
جا که رود قدر بیند و در صدر^۱ نشیند، و
بی هنر لقمه چیند^۲ و سختی بیند.»

سخت است پس از جاه تحکم بردن^۳
خو کرده به ناز، جور مردم بردن
*
وقتی افتاد فتنه‌ای در شام

هر کس از گوشه‌ای فرارفتند

روستازادگان دانشمند
به وزیری پادشاه رفتند

پسران وزیر ناقص عقل^۴
به گدایی به روستا رفتند



معلم کتابی^۵ دیدم در دیار مغرب ترشروی،
تلخ گفتار، بدخوی، مردم آزار، گدا طبع،
ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه^۶

گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی.
جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به
دست جفای او گرفتار؛ نه زهره خنده و نه
یارای گفتار. گه عارض سیمین^۱ یکی را
طینچه^۲ زد و گه ساق بلورین دیگری شکنجه
کردی. القصه شنیدم که ظرفی^۳ از خبثت^۴
نفس او معلوم کردند و بزدند و برانندند و
مکتب او را به مُصلحی^۵ دادند؛ پارسایی
سلیم^۶ نیکمرد حلیم^۷ که سخن جز به حکم
ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش
نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر
برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی^۸ دیدند و
یک‌یک دیو شدند. به اعتمادِ جلم او ترک علم
دادند؛ اغلب اوقات به بازیچه فراهم^۹
نشستندی و لوح^{۱۰} درست ناکرده در سر هم
شکستندی.

-
- ۱- عارض سیمین: چهره سفید ۲- طینچه: طپانچه، سیلی
۳- طرف: بخش، قسمت
۴- خبثت: بدذاتی، ناپاکی
۵- مصلح: درستکار
۶- سلیم: بی آزار
۷- حلیم: بردبار، صبور، دارای جلم
۸- ملکی: فرشته‌گونه
۹- فراهم: گرد هم
۱۰- لوح: تخته مشق

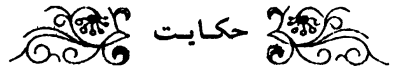
-
- ۱- صدر: بالای مجلس
۲- لقمه چیند: گدایی کند.
۳- معنی مصرع: کسی که مدتی مقامی داشته است، مشکل
است که از دیگران فرمان ببرد.
۴- معنی مصرع: پسران کم عقل وزیر
۵- کتاب: مکتبخانه
۶- تبه: تباه، ضایع

استاد معلّم چو بود بی آزاد
خرسک^۱ بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم.
معلّم اوّلین را دیدم که دل خوش کرده بودند و
به جای خویش آورده. انصاف برنجیدم و
لا حول گفتم^۲ که اَبلیس را معلّم ملائکه دیگر
چرا کردند. پیرمردی ظریف جهان‌دیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر
جور استاد به ز مهر پدر



پارسا زاده‌ای را نعمت بی‌کران از ترکۀ
عمان^۳ به دست افتاد. فسق و فجور^۴ آغاز کرد

۱- خرسک: یکی از بازیهای کودکانه

۲- لا حول گفتن: گفتن لا حول ولا قوّة الا بالله به هنگام
رویداد عجیب برای اظهار شگفتی

۳- ترکۀ عمان: میراث عموها

۴- فسق و فجور: زشتکاری و تبهکاری

و مُبذّری^۱ پیشه گرفت. فی الجمله نماند از
سایر معاصی^۲، مُنکری^۳ که نکرد و مُسکری^۴ که
نخورد. باری به نصیحتش گفتم: «ای فرزند!
دخل^۵، آب روان است و عیش آسیای
گردان، یعنی خرج فراوان کردن مُسَلّم کسی
را باشد^۶ که دخل معین دارد.

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که می‌گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب^۷ بگذار
که چون نعمت سپری شود سختی بری و
پشیمانی خوری. «پسر از لذت نای^۸ و نوش^۹
این سخن در گوش نیاورد و بر قول من

۱- مُبذّری: اسراف

۲- معاصی: گناهان

۳- منکر: کار زشت

۴- مسکر: مست‌کننده

۵- دخل: درآمد

۶- مسَلّم...: برای کسی ممکن است.

۷- لهو و لعب: بازی و شوخی، خوش‌گذرانی

۸- نای: نی، در اینجا منظور آلات موسیقی است.

۹- نوش: در اینجا منظور نوشیدن شراب است.

اعتراض کرد و گفت: راحت عاجل^۱ به
تشویش محنت آجل^۲ منقص^۳ کردن خلاف
رای خردمند است.

خداوندان کام و نیک‌بختی
چرا سختی خورند از بیم سختی

برو شادی کن ای یار دلا فروز
غم فردا نشاید خورد امروز

فکیف^۴ مرا که در صدر مروّت^۵ نشسته
باشم و عقد فتوّت^۶ بسته و ذکر انعام^۷ در
افواه^۸ عوام^۹ افتاده.

هر که علّم شد^{۱۰} به سخا و کرم^{۱۱}
بند نشاید که نه‌د بر درم

۱- عاجل: گذران، شتابان

۲- آجل: آینده

۳- منقص: تیره، ناگوار

۴- فکیف: پس چگونه است، تا چه رسد.

۵- مروّت: جوانمردی

۶- عقد فتوّت: پیمان جوانمردی

۷- انعام: بخشش

۸- افواه: دهانها

۹- عوام: عاقه مردم

۱۰- علّم شدن: مشهور شدن، معروف شدن

۱۱- سخا و کرم: سخاوت و بخشندگی

نام نکویی^۱ چو برون شد به کوی
در نتوانی که ببندی به روی

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من
در آهن سرد او اثر نمی‌کند. ترک مناصحت^۲
گرفتم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول
حُکما کار بستم که گفته‌اند: بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ
لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ^۳.

گرچه دانی که نشنوند، بگوی
هر چه دانی ز نیکخواهی و پند

زود باشد که خیره‌سر^۴ بینی
به دو پای او فتاده اندر بند

دست بر دست می‌زند که دریغ
نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از
نکبت^۵ حالش به صورت بدیدم که پاره‌پاره به
هم برمی‌دوخت^۶ و لقمه لقمه همی اندوخت.

۱- نام نکویی: نیک نامی، آوازه و شهرت

۲- مناصحت: پند گفتن

۳- بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ... آنچه برعهده توست ابلاغ کن. اگر
نپذیرفتند تو مقصر نیستی.

۴- خیره‌سر: لجوج و گستاخ

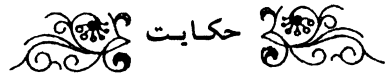
۵- نکبت: بدبختی

۶- پاره پاره به هم برمی‌دوخت: لباسش را وصله می‌زد.

دلم از ضعف حالش به هم برآمد^۱ و مرّوت
ندیدم در چنان حالی ریش درویش به ملامت
خراشیدن^۲ و نمک پاشیدن. پس با دل خود
گفتم:

حریف مِغله^۳ در پایان مستی
نیندیشد ز روز تنگدستی

درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند

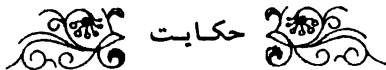


پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت:
«این فرزند توست؛ تربیتش همچنان کن که
یکی از فرزندان خویش.» ادیب خدمت کرد و
مقتبل^۴ شد و سالی چند بر او سعی کرد و به
جایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
منتهی^۵ شدند. ملّک دانشمند را مؤاخذه^۶ کرد

و معایت^۱ فرمود که: وعده خلاف کردی و
وفا به جای نیاوردی. گفت: «بر رای خداوند
روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان
است و طباع^۲ مختلف.»

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زرّ و سیم

بر همه عالم همی تابد شهیل^۳
جایی انبان^۴ می کند جایی ادیم^۵



یکی را شنیدم از پیرانِ مرّبی که مریدی را
همی گفت: «ای پسر چندان که تعلّق خاطر^۶
آدمیزاد به روزی است، اگر به روزی ده^۷
بودی، به مقام از ملائکه درگذشتی.»

۱- دلم از... از دیدن ناراحتی او قلم گرفت.

۲- مرّوت ندیدم... دیدم جوانمردی نیست که با سرزنش
کردن او در چنین موقعیتی زخمی بر زخمهای دلش بیفزایم.

۳- حریف میغله: یار نادان و پست

۴- مقتبل: عهدمدار

۵- منتهی: به پایان رساننده کاری، استاد

۶- مؤاخذه: بازخواست

۱- معایت: سرزنش

۲- طباع: سرشت ها، طبیعت ها

۳- شهیل: نام ستاره ای است که بنابر باور گذشتگان، تابش
آن در رسیدن میوه و مواردی از این قبیل، اثر دارد.

۴- انبان: چرم نامرغوب

۵- ادیم: سفره چرمی، چرم پرورده و مرغوب

۶- تعلّق خاطر: دلبستگی، توجه

۷- روزی ده: خداوند

فراموشست نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ مدفون^۱ مدهوش

روانت داد و طبع و عقل و ادراک
جمال و منطق و رای و فکرت و هوش

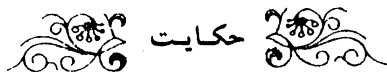
ده انگشتت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرتب ساخت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز هفت
که خواهد کردنت روزی فراموش

بودن. در حالت خردی با مادر و پدر چنین
معاملت کرده‌اند، لاجرم در بزرگی چنین
مقیلند^۱ و محبوب!

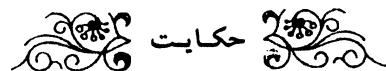
پسری را پدر وصیت کرد
کای جوانبخت، یادگیر این پند

هر که با اهل خود وفا نکند
نشود دوست‌روی^۲ و دولتمند



هندوی^۳ نطف اندازی^۴ همی آموخت.
حکیمی گفت: «تو را که خانه نیین^۵ است
بازی نه این است.»

تا ندانی که سخن عین صواب است^۶ مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی



در تصانیف^۱ حکما آورده‌اند که کژدم را
ولادت^۲ معهود^۳ نیست چنانکه دیگر حیوانات
را، بل احشای^۴ مادر را بخورند و شکمش را
بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در
خانهٔ کژدم بیند اثر آن است. باری این نکته
پیش بزرگی همی گفتم؛ گفت: دل من بر صدق
این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان

۱- مدفون: دفن شده

۲- تصانیف: تألیفات، آثار مکتوب (جمع تصنیف)

۳- ولادت: تولد

۴- معهود: مرسوم

۵- احشاء: اندام اندرونی موجود زنده

۱- مقیل: خوش اقبال، خوشبخت؛ البته سعدی معنای ضد
آن را در نظر داشته و بیان طنزآمیز است.

۲- دوست‌دوستی: دوست‌داشتنی.

۳- هندو: پیرو آیین برهمنی، هندی

۴- نطف اندازی: پرتاب کردن شیء آغشته به نفت و شعله‌ور

۵- نیین: از جنس نی

۶- عین صواب: کاملاً درست

مردکی را چشم درد خاست^۱. پیش بیطار^۲ رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم چارپای می‌کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند^۳. گفت: «بر او هیچ تاوان^۴ نیست، اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی.» مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آن که ناآزموده را کار بزرگ فرماید، با آنکه ندامت^۵ ببرد، به نزدیک خردمندان به خفت رای^۶ منسوب گردد.

ندهد هوشمند روشن رای
به فرومایه کارهای خطیر^۷

بوریا با ف^۸ اگر چه با فتنده است
نبردش به کارگاه حریر

۱- چشم درد خاست: به چشم درد مبتلا شد.

۲- بیطار: دامپزشک

۳- حکومت به داور بردند: برای داوری پیش قاضی رفتند.

۴- تاوان: جریمه

۵- ندامت: پشیمانی

۶- خفت رای: سبک مغزی، کم عقلی

۷- خطیر: مهم

۸- بوریا با ف: حصیر با ف

سالی از بلخ بامیان^۱ سفر بود و راه از حرامیان^۲ پرخطر. جوانی به بدرقه همراه من شد سپرباز، چرخ انداز^۳، سلحشور، بیش زور، که به ده مرد توانا کمان او زه کردند، و زورآوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی. ولیکن چنان که دانی متنعم^۴ بود و سایه پرورده، نه جهان دیده و سفر کرده. رعد کوس^۵ دلاوران به گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده.

نیفتاده بر دست دشمن اسیر
به گردش نباریده باران تیر

اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان. هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به

۱- بلخ: شهری در افغانستان؛ بامیان: شهری در درهٔ بامیان. بامیان در نزدیکی بلخ است، به همین سبب بلخ را بلخ بامیان گفته‌اند.

۲- حرامی: راهزن، درد

۳- چرخ انداز: ماهر در جنگ، تیرانداز

۴- متنعم: نازپرورده

۵- رعد کوس: بانگ طبل جنگ

مردکی را چشم درد خاست^۱. پیش بيطار^۲ رفت که دوا کن. بيطار از آنچه در چشم چارپای می‌کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند^۳. گفت: «بر او هیچ تاوان^۴ نیست، اگر این خر نبودی پیش بيطار نرفتی.» مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آن که ناآزموده را کار بزرگ فرماید، با آنکه ندامت^۵ ببرد، به نزدیک خردمندان به خفت^۶ رای^۷ منسوب گردد.

ندهد هوشمند روشن رای
به فرومایه کارهای خطیر^۸

بوریا باف^۹ اگر چه بافنده است
نبردش به کارگاه حریر

۱- چشم درد خاست: به چشم درد مبتلا شد.

۲- بيطار: دامپزشک

۳- حکومت به داور بردند: برای داورى پیش قاضی رفتند.

۴- تاوان: جریمه

۵- ندامت: پشیمانی

۶- خفت رای: سبک مغزی، کم عقلی

۷- خطیر: مهم

۸- بوریا باف: حصیر باف

سالی از بلخ بامیان^۱ سفر بود و راه از حرامیان^۲ پرخطر. جوانی به بدرقه همراه من شد سپرباز، چرخ انداز^۳، سلحشور، بیش زور، که به ده مرد توانا کمان او زه کردند، و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردند. ولیکن چنانکه دانی متنعم^۴ بود و سایه پرورده، نه جهان دیده و سفر کرده. رعد کوس^۵ دلاوران به گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده.

نیفتاده بر دست دشمن اسیر
به گردش نباریده باران تیر

اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان. هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به

۱- بلخ: شهری در افغانستان؛ بامیان: شهری در درهٔ بامیان. بامیان در نزدیکی بلخ است، به همین سبب بلخ را بلخ بامیان گفته‌اند.

۲- حرامی: راهزن، درد

۳- چرخ انداز: ماهر در جنگ، تیر انداز

۴- متنعم: ناز پرورده

۵- رعد کوس: بانگ طبل جنگ

قوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی به زور سرینجه برکندی، و تفاخرکنان گفتی:

پیل کو، تا کتف و بازوی گردان بیند
شیر کو تا کف و سرینجه مردان بیند

ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سر بر آوردند و قصد قتال^۱ ما کردند. به دست یکی چوبی، و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی. جوان را گفتم: «چه پایی؟»^۲

بسیار آنچه داری ز مردی و زور
که دشمن به پای خود آمد به گور

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان.

نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای^۳
به روز حمله جنگاوران بدارد پای

۱- قتال: کشتن

۲- چه پایی: چرا درنگ می کنی.

۳- جوشن خای: شکافنده زره

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه ها را کردیم و جان به سلامت بیاوردیم.

حکایت

توانگرزاده ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته، و با درویش بچه ای^۱ مناظره در پیوسته^۲ که: «صندوق تربت^۳ ما سنگین است، و کتابه^۴ رنگین، و فرش رخام^۵ انداخته، و خشت پیروزه در او به کار برده، به گور پدرت چه ماند؟ خشتی دو فراهم آورده، و مشتی دو^۶ خاک بر آن پاشیده.» درویش پسر این بشنید و گفت: «تا پدرت زیر آن سنگهای گران^۷ بر خود بجنبد به باشد، پدر من به بهشت رسیده بُود.»

خر که کمتر نهند بر وی بار
بی شک آسوده تر کند رفتار

۱- درویش بچه: فقیرزاده

۲- در پیوسته: شروع کرده

۳- صندوق تربت: گور

۴- کتابه: نوشته، کتیبه

۵- رخام: سنگ مرمر

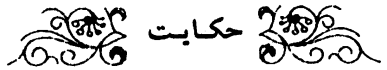
۶- مشتی دو: دو مشت

۷- گران: سنگین

مرد درویش که بار مستم فاقه^۱ کشید
به درِ مرگ همانا که سبکبار آید

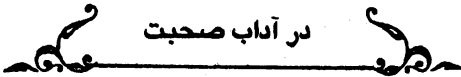
وان که در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه شک نیست که دشخوار آید

به همه حال، اسیری که زبندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید



باب هشتم

در آداب صحبت



مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از
بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند:
«نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟» گفت:
«نیک بخت آن که خورد و کشت، و بدبخت آن
که مُرد و هِشت^۱.»

مکن نماز بر آن هیچ کس^۲ که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل^۳ مال کرد و نخورد

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده
کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که
أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ^۳.
گفت: «به حُکم آنکه هر آن دشمنی را که
با وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را
که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت
کند.»

فروشته خوی شود آدمی به کم خوردن
و گر خورد چو بهایم، بیوفند چو جماد^۴

مُراد هر که بر آری، مطیع^۵ امر تو گشت
خلاف نفس، که فرمان دهد چو یافت مُراد

۱- فاقه: فقر

۲- دشخوار: دشوار

۳- اعدی ... دشمن ترین دشمنانت نفس (اماره) دوست که
در میان دو پهلوی توست.

۴- معنی مصراع: اگر انسان مثل چهارپا غذا بخورد مثل

موجودات بی جان می افتد. ۵- مطیع: رام، فرمانبردار

۱- هِشت: باقی گذاشت.

۲- هیچ کس: فرومایه، پست

۳- تحصیل: جمع آوری، به دست آوردن

آن‌که آموخت و نکرد.

علم چندان‌که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بُود نه دانشمند
چارپایی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر
که بر او هیزم است یا دفتر

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا
خوردن.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گردد کرد و پای بسوخت
عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است.

بی‌فایده هر که عمر درباخت
چیزی نخرید و زر پسنداخت

رازی که نهان خواهی، با کس در میان نه
و گرچه دوست مخلص باشد، که مر آن
دوست را نیز دوستان مخلص باشد، همچنین
مسلسل^۱.

۱- مسلسل: پشت سر هم

خامشی به^۱ که ضمیر دل^۱ خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم^۲ آب ز سر چشمه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

*

سخنی در نهان نباید گفت
که بر انجمن نشاید گفت

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر
دوست گردند شرمزده نشوی.

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کوریخت^۳ و خجل

میان دو تن آتش افروختن
نه عقل است^۴ و خود در میان سوختن

خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش
تا دیگری بیارد.

۱- ضمیر دل: آنچه در دل پنهان است.

۲- سلیم: سالم، بی‌عیب

۳- کوریخت: بدبخت

۴- نه عقل است: عاقلانه نیست.

بلبلامزده بهار بیار

خبر بد به بوم^۱ بازگذار

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش
صلاح نپذیرد.

مشوه غزه^۲ بر حُسنِ گفتار خویش

به تحسین نادان و پندار خویش

همه کس را عقل خود به کمال نماید، و
فرزند خود به جمال.

یکی یهود و مسلمان نزاع می کردند

چنان که خنده گرفت از حدیث ایشانم

به طیره^۳ گفت مسلمان: «گر این قبالة من

درست نیست خدایا یهود میرانم»

یهود گفت: «به تورات می خورم سوگند

و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم»

گر از بسیط زمین^۴ عقل منعیدم^۵ گردد

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

ده آدمی بر سفره ای بخورند، و دو سگ بر
مرداری با هم به سر نبرند. حریص با جهانی
گرسنه است و قانع به نانی سیر. حُکما
گفته اند: «توانگری به قناعت به از توانگری به
بضاعت^۱».

روده تنگ به یک نان تهی پُر گردد

نعمت روی زمین پُر نکند دیده تنگ^۲

*

پدر چون دور عمرش مُنقضی گشت^۳

مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی پرهیز

به خود بر، آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نداری طاقت سوز

به صبر، آبی بر این آتش زن امروز

هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند
که دانا است، بدانند که نادان است.

۱- بوم: جغد

۲- غزه: فریفته، مغرور

۳- به طیره: به خشم

۴- بسیط زمین: پهنه زمین

۵- منعیدم: نابود

۱- بضاعت: مال و ثروت

۲- دیده تنگ: چشم تنگ نظر، چشم انسان طماع

۳- منقضی گشت: تمام شد، به سر آمد.

چون در آید مه^۱ از تویی به سخن
گرچه به دانی اعتراض مکن

جوهر اگر در خَلاب^۲ افتد همچنان نفیس^۳
است، و غبار اگر به فلک رسد همان
خسب^۴ است. استعداد بی تربیت دریغ است، و
تربیت نامستعد، ضایع^۵. خاکستر نَسَبی عالی
دارد، که آتش جوهرِ علوی^۶ است، ولیکن
چون به نَفَس خود هنری ندارد با خاک برابر
است و قیمت شکر نه از نی است که آن خود
خاصیت وی است.

مُشک^۷ آن است که ببوید نه آنکه عطار
بگوید. دانا چو طبله^۸ عطار است، خاموش و

۱- مه: بهتر، بزرگتر

۲- خلاب: منجلاب

۳- نفیس: باارزش

۴- خسب: بی ارزش (در اینجا)

۵- ضایع: تباه، بیهوده

۶- علوی: بلندمرتبه، عالی

۷- مُشک: ماده‌ای خوشبو که از ناف آهو تهیه می‌شود.

۸- طبله: ظرفی که عطار، عطرها را در آن
می‌گذارد.

هنرنمای، و نادان خود طبل غازی^۱ بلندآواز
و میان‌تهی.

عالم اندر میان جاهل را
مثلی گفته‌اند صدیقان

شاهدی^۲ در میان کوران است
مُصْحَفی در سرای زندیقان^۳

دوستی را که به عمری فراچنگ آرند،
نشاید که به یکدم بیازارند.

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای
ز بهار تا به یک نفس نشکنی به سنگ

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی
گردد. یعنی آنان که دست قُوت ندارند، سنگ
خورده نگه دارند تا به وقت فرصت دَمار از
دماغ ظالم بر آرند.

اندک اندک به هم شود بسیار
دانه دانه است غلّه در انبار

۱- غازی: جنگجو

۲- شاهد: زیبارو

۳- زندیق: کافر

معصیت از هر که صادر شود^۱ ناپسندیده
است و از علما ناخوبتر، که علم سلاح
جنگ شیطان است^۲، و خداوند^۳ سلاح را
چون به اسیری برند شرمساری بیش برد.

عام نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینایی از راه افتاد
وین دو چشمش بود در چاه افتاد

صیاد بی‌روزی، ماهی در دجله نگیرد و
ماهی بی‌اجل در خشک^۴ نمیرد.

مسکین حریص در همه عالم همی رود
او در قفای^۵ رزق^۶ و اجل در قفای او

شدت^۷ نیکان روی در فرج^۸ دارد و

دولت^۱ بدان سر در نشیب^۲.

هر که راه جاه و دولت است و بدان^۳
خاطری خسته^۴ در نخواهد یافت،

خبرش ده که هیچ دولت و جاه
به سرای دگر نخواهد یافت

تلمیذ بی‌ارادت^۵، عاشق بی‌زر است و
رونده^۶ بی‌معرفت مرغ بی‌پر و عالم بی‌عمل
درخت بی‌پر و زاهد بی‌علم خانه بی‌در.

مُرَاد^۷ از نزول^۸ قرآن، تحصیل سیرت
خوب^۹ است نه ترتیل سورت مکتوب^{۱۰}. عامی

۱- دولت: بخت و اقبال، ثروت

۲- نشیب: سرازیری

۳- بدان: به وسیله آن

۴- خسته: زخمی، مجروح

۵- تلمیذ بی‌ارادت: شاگرد تبیل و بی‌علاقه به آموختن

۶- رونده: سالک، رهرو طریق عرفان

۷- مُرَاد: مقصود

۸- نزول: فروفرستادن

۹- تحصیل سیرت خوب: کسب رفتارهای پسندیده

۱۰- ترتیل سورت مکتوب: خواندن آیه نوشته‌شده قرآن

۱- صادر شود: سر بزند

۲- علم سلاح...: علم سلاح نبرد با شیطان است.

۳- خداوند: صاحب

۴- خشک: خشکی

۵- قفا: پشت سر، پشت

۶- رزق: روزی

۷- شدت: سختی و گرفتاری

۸- فرج: گشایش در کار، رفع گرفتاری و اندوه

متعبد^۱، پیاده^۲ رفته است و عالم^۳ متهاون^۴ سوارِ خفته. عاصی^۵ که دست بردارد به^۶ از عابد^۷ که در سر دارد^۸.

یکی را گفتند: «عالم بی عمل به چه ماند؟»
گفت: «به زنبور بی غسل.»

زنبور درشت بی مروت را گوی
باری چو غسل نمی دهی نیش مزین

خلاف راه صواب^۱ است و عکس رای
اولوالالباب^۲، دارو به گمان خوردن و راه
نادیده بی کاروان رفتن. امام مُرشد
محمدغزالی^۳ را - رحمة الله علیه - پرسیدند:
«چگونه رسیدی بدین منزلت^۴ در علوم؟»

گفت: بدان که^۱ هر چه ندانستم از پرسیدن آن
نگ نداشتم.

هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت^۲ ایشان
در او اثر نکند به طریقت^۳ ایشان مَتَهَم گردد.
وگر به خراباتی^۴ رود به نماز کردن، منسوب
شود به خمر^۵ خوردن.

رقم بر خود به نادانی کشیدی
که نادان را به صحبت برگزیدی

طلب کردم ز دانایی یکی پند
مرا فرمود: با نادان مپیوند

هر که در پیش سخن دیگران افتد^۱ تا مایه
فضلش^۲ بدانند، پایه^۳ جهلش معلوم کند.

۱- متعبد: بسیار عبادت کننده

۲- متهاون: سهل انگار

۳- عاصی که... گناهکاری که دست به توبه برمی دارد و پشیمان شده است، بهتر از عابدی است که باد غرور در سر دارد.

۴- صواب: درست

۵- عکس رای... متضاد نظر خردمندان

۶- محمدغزالی: ابوحامد محمدغزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵)

عالم معروف و نویسنده کتاب کیمیای سعادت

۷- منزلت: شأن و مرتبه

۱- بدان که: به آن که، به وسیله آن که

۲- طبیعت: خلق و خو

۳- طریقت: شیوه

۴- خرابات: محل شرابخواری

۵- خمر: شراب

۶- هر که در پیش... هر کسی که در میان سخن دیگران، شروع به حرف زدن می کند.

۷- فضل: برتری

از نَفَس پرور، هنروری نیاید و بی هنر
سروری را نشاید.

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم، گر
توانگری دهمت مشغول^۱ شوی به مال از من
و گر درویش کنمت^۲ تنگدل نشینی، پس
حلاوت^۳ ذکر من کجا دریابی و به عبادت من
کی شتابی؟

حق جلّ و علا^۴ می بیند و می پوشد و
همسایه نمی بیند و می خروشد.

نَعُوذُ بِاللّٰهِ^۵ اگر خلق غیب دان بودی
کسی به حال خود از دست کس نیاسودی

درویشی به مناجات در می گفت: یا رب بر
بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت

کرده ای که مرایشان را نیک آفریده ای.

بزرگی را پرسیدند: با چندین فضیلت که
دست راست را هست، خاتم^۱ در انگشت
چپ چرا کنند؟
گفت: ندانی که اهل فضیلت همیشه
محروم باشند؟

حکیمی را پرسیدند: چندین درخت نامور
که خدای عزّوجلّ آفریده است و برومند،
هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که
ثمره ای ندارد؛ در این چه حکمت است؟
گفت: هر درختی را ثمره معین است که به
وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی
به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این
نیست و همه وقتی خوش است؛ و این است
صفت آزادگان.

۱- مشغول: مشغول، مایه مشغولی

۲- درویش کنمت: درویش کنم، فقیرت کنم.

۳- حلاوت: شیرینی

۴- جلّ و علا: بزرگ و بلندمرتبه است.

۵- نعوذ بالله: پناه می برم به خداوند

۱- خاتم: انگشت